

بحران
مشکلات
راههای حل

مهندس حکمتیار

بحران
مشکلات
راههای حل

معرفی کتاب:

نام کتاب: بحران راههای حل
نویسنده: حکمتیار؛ امیر حزب اسلامی افغانستان
طبع اول:
تعداد: ۱۰۰۰ جلد
طبع دوم: ثور ۱۳۹۸
ناشر: اداره نشراتی میثاق ایثار
قیمت: () افغانی

تمامی حقوق طبع محفوظ است



فهرست

صفحه

عنوان

عرض ناشر	-----	أ
حل نظامی	-----	1
ائتلافها و نتایج آن	-----	11
لویه جرگه	-----	20
آیا انتخابات راه حل است؟	-----	31
ترکیز بر تعصبات قومی	-----	44
کار کیست؟	-----	44
افغانها بر سر دو راهی	-----	53
جبهه شمال:	-----	55
نظام فدرالی	-----	79
نیروهای اجنبی و حاکمیت ملی	-----	88

- 98----- نزاع میان ملا و مکتبی
- 98----- جنگ ملا و مکتبی
- 111----- آیا افغانها فاقد رهبر اند؟
- 124----- آفتهایی در کمین مذهب خواهی
- 125----- 1- خستگی از ایمان به غیب:
- 126----- 2- شخصیت پرستی:
- 135----- 3- غامض سازی مذهب:
- 140----- 4- ترك دنیا:
- 142----- 5- دین دکان می شود:
- 145----- 6- قوم گرایی در جامه مذهب:
- 148----- 7- ذبح عدالت در پای مذهب
- 149----- 8- ترك جهاد:
- 152----- 9- مذهب در خدمت فرعون:
- 154----- 10- فرعگرایی:
- 158----- 11- بدعت:
- 163----- مشکل احزاب اسلامی افغانستان
- 172----- احزاب چپ نما
- 182----- 7 ثور (زاد روز دو فاجعه خونین)
- 190----- اختلاف مجاهدین با طالبان

- 199----- اسلام طالبان
- 211----- امنیت طالبان
- 226----- دست آوردهای حامیان طالبان
- 231----- ضرورت به احزاب سیاسی
- 239----- نقش کشورهای خارجی (جنگ کمپنی ها)
- 244----- مسئولیت ویرانی کابل بدوش کیست؟
- 250----- رئیس جمهور یا امیرالمؤمنین؟!
- 257----- اسلام و منشأ مشروعیت نظام
- 267----- کدام وابسته خطرناکتر است؟
- 273----- حزب سازی ها در خارج از کشور
- 279----- کدام جنگ و کدام صلح؟!
- 285----- آیا مردم قیام خواهند کرد؟

بسم الله الرحمن الرحيم

عرض ناشر

نشریه میثاق ایثار که در عمر کوتاه خود افتخار نشر تعداد زیادی از مقاله ها، مضامین، تحلیل ها و طرح های مهم و سازنده را در بخش های اعتقادی، فرهنگی و سیاسی داشته و جایگاه مهم و معتبری در دنیای نشرات برای خود باز کرده است، مخصوصاً که صفحات هر شماره اش همیشه با نوشته ها، درس ها و خطابه های پرمحتوای برادر حکمتیار مزین بوده، مصمم است بهترین نوشته ها را در رساله های جداگانه تنظیم و به نشر بسپارد و در اختیار علاقمندان فرهنگ اسلامی کشور بگذارد. اینک دو رساله " آیا بحران افغانستان راه حل دارد؟" و "مشکلات سیاسی مذهبی افغانها" را که قبلاً بطور جداگانه و در دو مجلد طبع و توزیع گردیده، مجدداً تحت عنوان "بحران، مشکلات و راههای حل" در خدمت مطالعه شما قرار

می دهد. این کتاب شامل مقاله های برادر حکمتیار
تحت عناوین آتیست:

آیا قضیه افغانستان راه حل نظامی دارد؟

انتلاف ها و نتایج آن

لویه جرگه

آیا انتخابات می تواند راه حل باشد؟

ترکیز بر ملیت گرایی کار کیست و به نفع کیست؟

افغانها بر سر دوراهی

نظام فیدرالی

قوای بیگانه و حاکمیت ملی ما

جنگ ملا و مکتبی

آیا افغانها فاقد رهبراند؟

آفت های مذهب گرایی

مشکل گروه های اسلامی

احزاب چپ نمای افغانستان

7 ثور زادروز دو فاجعه خونین

اختلاف مجا هدین و طالبان

اسلام طالبان

امنیت طالبان

آیا حامیان طالبان نتایج معکوس بدست آوردند؟
تبارز احزاب سیاسی يك ضرورت يا يك مصیبت؟
جنگ کمپنی ها

مسئولیت ویرانی پایتخت بدوش کیست؟

رئیس جمهور یا امیرالمؤمنین!؟

اسلام و منشأ مشروعیت نظام

کدام وابسته خطرناکتر است؟

حزب سازبها در خارج از کشور

کدام جنگ و کدام صلح؟

آیا مردم قیام خواهند کرد؟

از خداوند هادی مستعان مسئلت می جوئیم تا ما را
در راه نشر فرهنگ اصیل اسلامی، دعوت مردم بسوی
خدا، خدمت به اسلام و مسلمین، ارائه راههای حل
بحرانها و مشکلاتی که امت در بخش های مختلف دنیا
با آن مواجه است، توفیق عنایت کند.

و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب

حل نظامی

آیا قضیه افغانستان حل نظامی دارد؟

جز گروه طالبان، که بر جنگ تأکید دارد و آنرا راه حل بحران می‌شمارد و حامیان آن نیز معتقدند که این جنبش می‌تواند از طریق جنگ، مخالفین را از صحنه کنار زند و بر افغانستان مسلط شود، بقیه جناح‌ها بطور مکرر و با تأکید می‌گویند که قضیه افغانستان راه حل نظامی ندارد، این جمله را حتی از کسانی نیز می‌شنویم که در جنگ طرف‌اند و از عملکردهای شان چنان فهمیده می‌شود که به حل نظامی باور دارند و جنگ را يك "ضرورت" یا يك "مجبوریت" می‌شمارند. در این رابطه چند مطلب قابل توجه است :

1. هیچ گروهی قادر نیست با امکانات ذاتی خود و بدون کمک از خارج به جنگ و یا مقاومت دوامدار بپردازد، عواید داخلی، بهیچ صورتی برای اكمال قطعات در حال جنگ کفایت نمی‌کند، هرکی بخواهد

بجنگد و بعنوان نیروی جنگی در قضایا حضور داشته باشد، ناچار باید منبع امکالاتی در خارج از مرزهای کشور برای خود تدارك ببیند.

2. کشوری در دنیا وجود ندارد که بلاقید و شرط، بغيرضانه، بخاطر خدا و بدون در نظرداشت مصالح خاص خود، کسی را کمک کند و در جنگ از او سرپرستی نموده، مصارف جنگ را بعهده بگیرد.

3. شرایط و اوضاع کشور ما به نحوایست که جنگ، گروههای جنگجو را به وابستگی و تن دادن به شرائط اجانب می کشاند، آزادمنشها را در آنان خفه می کند و آنانرا به گروههای تحت فرمان دیگران تبدیل می کند، چنانچه قرار جنگ و صلح شان صد در صد در اختیار منابع تمویل کننده قرار می گیرد.

4. برخی از کشورهای علاقمند به جریانات افغانستان، منافع استراتیژیک شانرا با ادامه جنگ در افغانستان گره خورده می شمارند، کمک های مالی و نظامی شان با گروههای درگیر، صرفاً برای ادامه جنگ است، گروههای مزدورشان را تنها در صورتی و تا زمانی کمک می کنند که بتوانند باعث ادامه جنگ شوند و تنها بر نیروهائی سرمایه گذاری می کنند که

وسیله برای ادامه تشنج در افغانستان باشند، اینها ثبات و استقرار درکشور ما را با منافع شان در منطقه در تضاد یافته اند و به این دلیل حتی از سلطه کامل مزدوران شان نیز بیم دارند و آنرا منافی ستراتیژی و منافع سیاسی و اقتصادی شان می شمارند.

5. از وضعیت چنان معلوم می شود که حامیان جبهه جنوب عزم تسلط این جبهه را بر همه افغانستان دارند، تا از این طریق به بازارهای پرمفعت آسیای مرکزی و ذخایر سرشار نفت و گاز این کشورها راه بیابند، در حالیکه مسکو تلاش دارد تا جنگ از افغانستان به کشورهای آسیای مرکزی کشانده نشود و تسلط جبهه جنوب بر افغانستان منافع روسها را در منطقه تهدید نکند و بر منابع زیرزمینی این کشورها، کمپنی های غربی مسلط نگردیده و نفت و گاز این کشورها از طریق افغانستان بخارج صادر نشود و کشورهای مذکور مثل سابق در ارتباطات سیاسی و اقتصادی خود با دنیای خارج، متکی به مسکو باشند، از سرمایه گذارها و پلانگذاری های مسکو بخوبی معلوم می شود که این کشور، صرفاً خواهان ادامه جنگ در افغانستان می باشد، انتخاب يك گروه كوچك

و کمک مالی و نظامی با آن، در حالیکه چانس حکومتش بر همه افغانستان با هیچ برابر است، نمی تواند برای هیچ هدف دیگری جز ادامه جنگ باشد.

6. موقعیت جیوپولیتیک افغانستان و نقش آن در مسابقات سیاسی - اقتصادی میان نیروهای خواهان تسلط بر منابع سرشار زیرزمینی کشورهای منطقه، به نحو است که نمی گذارد يك گروه و بلاک حامی آن بر اوضاع مسلط شود و جناح مقابل آن دست ها را بالا برده، تسلیم شود و از مقاومت دست بکشد. هیچ طرفی به آسانی و بزودی عقب نشینی نخواهد کرد و تسلط دیگری را بر منطقه نخواهد پذیرفت، بناءً جنگ ادامه خواهد یافت.

7. علاوه بر عوامل بیرونی دو عنصر داخلی نیز ادامه جنگ را کمک خواهد کرد:

الف: وضعیت بد اقتصادی کشور ما که همه تأسیسات اقتصادی آن در جریان جنگ طولانی نابود شده است و مردم را با فقر و گرسنگی مواجه ساخته است، زمینه خوبی را برای جنگجویان فراهم نموده و برای آنانکه از خارج پول و سلاح دریافت می کنند، مجال آنرا مساعد ساخته تا بقیمت ارزان، سربازگیری

کنند و برای حمل سلاح خود جنگجوی مزدور استخدام کنند و علیه حریف به جبهه جنگ فرستاده و باعث ادامه آن شوند. آیا مسکو در جریان پنج سال گذشته، تنها با چاپ پول و ارسال کاغذهای رنگه به يك گروه كوچك، نتوانست آتش جنگ را بر افروخته نگهدارد؟ مگر امریکا نتوانست گروه جنگجویی را به قیمت ارزان و با صرف مبالغ اندکی بسازد و بر بخشی از افغانستان مسلط کند؟

قیمت خون سرباز در افغانستان ارزان است، روزانه يك دالر، مساوی با مصرف سگریت يك کاوبای، هردو حریف به آسانی می توانند از عهده این مصرف برآیند، ضرورتی به تصویب چنین بودجه ای در کانگرس و دوما نیز احساس نمی شود.

ب: وضعیت جغرافیایی کشور ما که 75 درصد آن کوهستانی بوده با کشورهای متعدد دارای سیاست های متعارض، سرحدات طولانی دارد، به گروههایی که بخواهند بجنگند و از بیرون مساعدت های تسلیحاتی دریافت نمایند شرائط خوبی فراهم آورده است. این وضعیت نمی گذارد يك گروه از طریق جنگ بر افغانستان مسلط شود، همواری ها و کوه پایه ها و

سرحدات طولانی آنها چنان تحت تسلط خود بگیرد که مجال جنگ برای دیگران و دریافت کمک از خارج را سد کند.

8. نباید پیروزی های مقطعی و موسمی طالبان را چنان تعبیر کرد که احتمال تسلط ایشان را بر همه افغانستان بازگو کند. این پیروزی های مقطعی را عوامل آتی باعث شد:

الف: سلطه يك گروه كوچك محلی بر کابل و براه اندازی جنگ های ناشی از تعصبات نژادی علیه سائر اقوام، و اعمال سیاست های اشتباه آمیز که منتج به تحريك احساسات قومی گردید و زمینه را برای قیام اقوام محروم فراهم کرد.

ب: ائتلاف با کمونست ها و ابقای آنان در قدرت و حمایت از آنان بنابر پیوندهای قومی باعث شد که نیروهای متدین و مخالف کمونست ها از این رژیم فاصله بگیرند و بفکر براندازی آن شوند و از حرکتی که بنام دفاع از اصالت مبارزات اسلامی ملت ما و آرمانهای مقدس آن براه بیفتد حمایت نمایند.

ج: مردم از جنگ های طولانی که رژیم کابل در چهارسال گذشته بر نقاط مختلف کشور، در غرب،

شمال، جنوب و شرق تحمیل نمود، به ستوه آمدند، منتظر حرکتی برای خاتمه این جنگ و سرکوبی عاملین آن بودند.

د: رژیم کابل در همه مناطق تحت تسلط خویش، ادارات ائتلافی مشتمل بر کمونست ها و عناصری که می توانستند با کمونست ها کنار بیایند و از لحاظ اخلاقی همگونی و هماهنگی با آنان داشتند ایجاد و بر مردم تحمیل کرد، فساد، ظلم و غارت مسنولین این ادارات برای مردم غیرقابل تحمل شد، قیام علیه این دستگاهها را استقبال نمود و زمینه سقوط آنها فراهم ساخت.

ه: اداره ائتلافی کابل امتحان بدی به مردم داد هیچ کسی بقای آنها به نفع کشور و ملت نمی شمرد و برای دفاع از آن آماده قربانی نبود، نیروهای جنگی مدافع رژیم انگیزه جنگی نداشت، دلیلی برای حمایت و دفاع از آنها نمی یافت، بناءً هجمات علیه این نظام را دفع نکرد و برای بقای آن نجنگید، گذاشت سقوط کند.

و: زمامداران رژیم کابل، در بدو امر و در جنگی که طالبان، در جنوب کشور علیه حزب اسلامی براه انداختند از این حرکت حمایت کردند، به آنان پول و

سلاح فرستادند و از طریق رادیو و تلویزیون به نفع آن تبلیغات نموده آنرا حرکت خودجوش و خواهان صلح خوانده فقط زمانی با آن وارد جنگ شدند که به سرحدات کابل رسیدند. طبیعی است که در چنین موقعیتی، منطق جنگ زمامداران کابل علیه این حرکت، خود غرضانه و غیرقابل قبول تلقی گردیده، قادر به اقناع مردم و تشویق نیروهای رزمی شان به جنگ نبودند.

ز: پس از سقوط کابل که خیلی به آسانی صورت گرفت، نیروهای ضد طالبان خواستند جبهه متحد سیاسی - نظامی درست کنند و مشترکاً به جنگ و دفاع بپردازند ولی چند مشکل اساسی داشتند:

1- سابقه بدی از جنگ های خونین و دوامدار میان خود، موانع بزرگی در راه وحدت و همبستگی و اعتماد به همدیگر شان ایجاد کرده بود که نمی توانستند به آسانی آنرا زایل کنند و جبهه واقعاً متحد بسازند.

2- با شعار اعاده نظام قبلی با (تغییرات سطحی) وارد عمل شدند، این شعار زمینه پذیرش در میان ملت و میان افراد مربوط به جناح های مختلف شامل این

ائتلاف نداشت و جنگ برای اعاده چنین نظام ناکام و بدنام برای احدی قابل توجیه نبود.

3. با انگیزه قوم گرایانه و حمایت از قومی در برابر قوم دیگری وارد پیکار شدند و حکومت های مشتمل بر سه جناح بعنوان ممثل سه قوم درست کردند که این کار حساسیت های سائر اقوام را تحریک نمود و تعداد زیادی از گروهها و شخصیت های مربوط به آنها را با وجود اختلافات جدی با طالبان به همکاری با این گروه وادار ساخت و کار بجائی رسید که همه قومندانان پشتون مربوط به این گروهها از آنان جدا گردیده به طالبان پیوستند، طالبان در همه دست آوردهای نظامی شان مرهون اختلافات داخلی جبهه ضد طالبان می باشند، اگر نیروهای ضد طالبان و همه کسانیکه با سیاست های این گروه ائتلاف دارند، در جبهه متحد سیاسی - نظامی تنظیم شوند و برنامه معقول و عملی برای حل بحران ارائه کنند و طرح واقعبینانه برای نظام آینده کشور اعلام نموده از تحمیل حکومت ائتلافی بر کابل اظهار برانت کنند و به مردم اطمینان بدهند که این جبهه خواهان انتخاب زعامت توسط ملت است و به رأی اکثریت احترام

خواهد گذاشت، بدون شك كه طالبان توان مقابله با آنها نخواهند داشت. همه اين دلايل بوضوح نشان مي دهد كه قضيه افغانستان راه حل نظامي نداشته، آنانكه گمان مي كنند با جنگ به اهداف شان دست خواهند يافت، بر کشور مسلط خواهند شد، حكومت دلخواه شانرا تحميل خواهند كرد و يا سهم دلخواهي در حكومت بدست خواهند آورد و حقوق گروه و قوم خود را تأمين خواهند كرد، راه اشتباه رفته اند، جنگ افغانستان فاتحي نخواهد داشت، قهرمانان اين جنگ، قهرمانان جعلی اند كه براي اهداف دشمنان جنگيده اند و ملت شانرا قرباني منافع اجنبي ساخته اند.

ائتلافها و نتایج آن

عده ای از افغانها و حلقه های علاقمند به قضیه افغانستان تشکیل حکومت ائتلافی، شامل همه جناح های سیاسی و نظامی و ممثل همه گروههای قومی را راه حل طبیعی و معقول بحران افغانستان می شمارند و تأکید دارند که ما افغانها دارای جامعه کثیرالملیتی هستیم، ناچار باید حکومتی فراگیر، دارای قاعده وسیع و در برگیرنده همه اقوام و ملیت ها را بپذیریم و از این طریق به بحران خاتمه ببخشیم. بیایید بنگریم آیا این حرف ها درست است؟ آیا لازم است ما دارای حکومت ائتلافی باشیم و بدون آن چاره ای نداریم؟ آیا می توان با تشکیل حکومت ائتلافی به بحران خاتمه بخشید؟ در این رابطه به چند مطلب اساسی با ید قبل از وارد شدن به بحث اشاره کرد:

1 – قبایل و ملیت ها در جامعه ما هرگز مشکل همزیستی مسالمت آمیز و برادرانه را نداشته و در

هیچ مرحله از تاریخ خود با مشکل ستم ملی و حاکمیت يك قوم بر دیگران بشکل موجود در سائر جوامع مواجه نبوده است. این معضله را اخیراً کمونست ها و عناصر فریب خورده، به اشاره نیروهای بیرونی ایجاد کرده اند و اکثراً از خارج کشور به آن دامن زده می شود، اگر مداخلات بیرونی نباشد همه اقوام و قبایل افغان می توانند برادروار و بدون ترس و بیم از همدیگر در کشور واحدشان زندگی کنند.

2. از لحاظ تعدد ملیت ها وضع جامعه ما بهتر از اغلب کشورهای دنیا می باشد، مخصوصاً که از مدت های طولانی اقوام و ملیت های برادر، در همه افغانستان، بطور مختلط و در پهلوی هم زندگی کرده اند، جز دو ولایت بامیان و بدخشان که در آن تنها برادران هزاره و بدخشانی ما متوطن اند، بقیه 30 ولایت کشور شاهد اختلاط برادروار ملیت های مختلف می باشد که چون افراد ملت واحد در پهلوی همدیگر بسر برده اند.

شمال کشور از تخار الی فاریاب، بیشتر از سائر نقاط کشور، ملیت های مختلف ازبک، ترکمن، پشتون و تاجک را در آغوش گرفته است، که دلیل عمده آن آباد

شدن اکثریت این مناطق، در جریان حدوداً دو صد سال اخیر است که با مهاجرت های از ماورای آمو و از آنطرف مرزهای شمال کشور و از جنوب هندوکش به این سمت صورت گرفت. حوادثی در جنوب و حملات روسها بر ماوراء النهر از عوامل عمده این مهاجرت ها به دشتها و جنگل های بلا سکنه شمال کشور گردید. و وضعیت فعلی آن سمت را بوجود آورد.

3. هر چند تعدد ملیت ها در يك جامعه، بذات خود معضله بحساب نمی آید، مخصوصاً در جامعه ای که عقیده عام است و افراد آنرا اعتقاد و ایمان یکسان، تاریخ مشترك و سرنوشت واحد، در يك صف قرار داده و از آن ملت واحدی ساخته است، ولی اگر بپذیریم که این يك معضله است، در آنصورت با جرأت می توانیم ادعا کنیم که مشکل افغانها از این ناحیه به تناسب اغلب کشورهای منطقه، کمتر است، به هر پیمانته ای که نفوس يك کشور بیشتر است، بهمان پیمانته احتمال بیش بودن تعداد اقوام و ملیت ها در آن قوی تر است: پاکستان دارای چهار ملیت بزرگ پنجابی، سندی، پشتون، بلوچ است که هر یکی با شاخه های متعدد خویش در یکی از صوبه های چهارگانه این کشور

بسر می برد. ایران دارای ملیت های چون فارس، کرد، ترك، بلوچ و عرب است و تعدد ملیت ها در هند بیش از همه.

4. در هیچ یکی از کشورهای دنیا و منطقه، بدلیل موجودیت ملیت های مختلف، نه کسی حکومت های فراگیر و ائتلافی مشتمل بر همه ملیت ها را پیشنهاد کرده است و نه کسی آنرا پذیرفته است. نمی دانم در رابطه با افغانستان، چرا بطور استثنائی چنین سفارشی صورت می گیرد؟

اگر در سائر کشورهای دنیا حکومت هایی که مورد تأیید اکثریت باشد، حکومت قانونی شمرده می شود و انتخابات که مبنایش بر حکومت اکثریت است، بعنوان راه حل عادلانه پذیرفته می شود، به چه دلیلی در افغانستان، بجای حکومت های فراگیر، از حکومت منتخب و مورد تأیید اکثریت صحبت نکرد؟؟ در حالیکه در افغانستان مثل سایر کشورها، سلسله جایگزینی احزاب سیاسی، در عوض اقوام و ملیت ها آغاز شده است و در جریان سه دهه اخیر شاهد تبارز گروههای متعدد سیاسی با افکار و عقاید گوناگون بوده ایم، حتی در صفوف قوم و فرقه و ملیت واحد.

پیشنهاد حکومت فراگیر، نه تنها يك پیشنهاد استثنائی و مغایر راه حل هایبست که سائرکشورها برای حل معضلات خود انتخاب کرده اند بلکه بدلائل آتی جنجال برانگیز و غیرعملی بوده، قادر به حل بحران افغانستان نمی باشد:

الف: با توسل بکدام معیار و ملاکی سهم هر حزب و هر قوم را به نحوی تعیین کنیم که متناسب با فیصدی نفوس آن باشد، نه تعداد افراد متعهد به احزاب دقیقا معلوم است و نه احصائیه حقیقی فیصدی هر قوم، اگر یکی ادعا کند که هفتاد درصد ملت را تشکیل می دهد و دیگری آنرا نپذیرد با استناد بکدام مدرکی قناعتش را فراهم کنیم و به نزاع خاتمه ببخشیم؟

ب: چه کسی و کدام گروهی را ممثل هر قوم و ملیت بپذیریم؟ آیا تسلط مسلحانه يك گروه بر محل اسکان يك قبیله را می توان معیار گرفت و گروه حاکم را نماینده حقیقی این قوم شناخت؟

کدام گروهی نماینده هزاره ها و اهل تشیع است؟
دعوای احزاب متعدد بر سر تمثیل و نمایندگی از این ملیت را چگونه حل و فصل کنیم؟

از پشتونها، تاجک ها و ازبک ها چه کسانی

نماینده‌گی می‌کنند؟ سهم این اقوام را به کی بسپاریم؟ آیا این احتمال وجود ندارد که اگر از این اقوام و ملیت‌ها، در فضای آزاد و بدون فشار و تهدید در رابطه با نماینده حقیقی‌شان پرسیده شود، ایشان به کس دیگری غیر از کسانی که بر آنان بزورتوپ و تانک مسلط شده اند رأی بدهند؟

ج: تقسیم قدرت بر ملیت‌ها، مبنای اسلامی ندارد، اسلام بر اصل اعطای قدرت به اهل آن باور دارد، "زعامت و اقتدار" را امانت مردم می‌شمارد و به مردم امر می‌کند که آنرا بعنوان امانت الهی به اهل آن بسپارند.

از نظر اسلام، هرکی متولی امور مردم شد و او کسی را بر اساس قرابت‌ها، رفاقت‌ها و رقابت‌ها بر مردم مسلط کرد که بهتر از او میان مردم موجود باشد او با خدا، پیامبرش و امت خیانت کرده است. از نظر اسلام مردم مکلف اند برای تولی امورشان، با توجه به اهلیت و کفایت افراد، فارغ از تعصبات قومی و نژادی و حساسیت‌های گروهی تصمیم بگیرند، هر تصمیمی که ضوابط در آن پامال گردد و روابط آنرا باعث شود، مردود است.

د: ائتلاف های متعددی در افغانستان صورت گرفت که نه تنها نتوانست مشکلی از مشکلات کشور ما را حل کند بلکه نتایج بدی تحویل داد، بجای تخفیف تشنجات بر شدت آن افزود:

مگر ندیدیم که ائتلاف جبل السراج (میان عده ای از مجاهدین و افسران کمونست) با انگیزه توحید اقلیت ها در برابر اکثریت، چه عواقب خونینی داشت؟ نه تنها برای ملت افغان بلکه برای خود احزاب شامل در این ائتلاف!!

آیا همین ائتلافیون که چند صباحی با حزب اسلامی جنگیدند، به جنگ های خونینی علیه همدیگر مبادرت نورزیدند و با رسیدن به کابل به جان همدیگر نیفتیدند؟؟ آیا اهالی چنداول، افشار، دشت برچی، کارته سخی، توسط همانهایی به خاک و خون کشانده نشدند که از طریق ائتلاف به قدرت رسیده بودند؟

ائتلاف چند قبیله با انگیزه جنگ با اقوام دیگری نتیجه یبجز این ندارد که چند صباحی مشترکا علیه دشمن می جنگند، سپس به جنگ علیه همدیگر کشانده می شوند، زمانیکه اختلافات لسانی و نژادی را بعنوان انگیزه جنگ قبول کنیم، طبیعی است که این

انگیزه، گروه‌های شامل ائتلاف را نیز بزودی ب‌جنگ میکشاند.

نتایج ائتلاف‌های سالنگ و پنجشیر نیز از کسی پوشیده نیست، حکومت‌هاییکه این ائتلاف‌ها درست کرد، عمر هر یکی کمتر از یک ماه بود و نتایجی که بر آن مرتب شد صد در صد به ضرر نیروهای شامل این ائتلاف‌ها، به نحوی که اختلافات درونی این گروه‌ها را تشدید کرد و حساسیت‌های قومی را تحریک نمود و جناح‌هایی که شامل این ائتلاف‌ها نبودند با وجود اختلاف‌شان با سیاست‌های جبهه ضد ائتلاف، وادار به همکاری با این جبهه شدند و به این ترتیب از لحاظ نظامی نیز نتایج غیرمترقبه و بر خلاف انتظار ائتلافیون و به ضرر آنان تحویل داد.

با توجه به همه این دلایل و دلایلی که توضیح همه آن از حوصله این مقاله خارج است با اطمینان می‌توان ادعان نمود که "ائتلاف‌ها برای تقسیم قدرت" نه بامبادی اسلام سازگار است، نه عملی است و نه راه حل بحران کشور ما، بر عکس باعث تشدید خصومت‌ها و ادامه جنگ‌ها می‌باشد، فقط با توافق همه جناح‌ها بر سر حکومت موقت غیرائتلافی، بخاطر

تشکیل اردوی ملی و برگزاری انتخابات می توان به بحران افغانستان خاتمه بخشید.

اگر تشکیل حکومت ائتلافی ضروری باشد، این کار تنها بعد از تشکیل اردوی ملی و تثبیت وزن هرگروه از طریق انتخابات، ممکن و عملی خواهد بود. هر چند تجربه در کشورهاییکه دارای نظام های ثابت، ارتش نیرومند و احزاب سیاسی معتقد به عدم خشونت اند ثابت کرده است که حکومت های ائتلافی نتیجه مثبت نداشته بزودی با شکست مواجه شده و متلاشی می گردد.

لویه جرگه

برخی از افغانها و حلقه های علاقمند به امور افغانستان را اعتقاد بر آن است که می توان بحران این کشور را از طریق تدویر لویه جرگه "مجلس عنعوی بزرگان" حل کرد!!

امریکائی ها و حلقه های وابسته به آن بطور جدی و مسلسل و از مدتها به اینسو بر انعقاد لویه جرگه تأکید دارند و به نفع آن تبلیغات می کنند و آنرا پدیده عنعوی افغانها شمرده، ادعا می کنند که افغانها همواره مسائل بزرگ ملی شانرا از طریق تدویر این نوع جرگه ها حل کرده اند!!

برای پی بردن به حقیقت موضوع و انگیزه های تأکید به انعقاد لویه جرگه، لازم است درباره آن بحث کرد:

در شرائطی که افغانستان دارای حکومت مرکزی نیرومند و مسلط بر همه کشور و مورد تأیید همه ملت

نبوده، بر جامعه افغانی نظام ملوک الطوائفی حاکم بود، هر قبیله زعامت مستقل، منطقه تحت تسلط جداگانه، با نظام قبیلوی خاص خود را داشت که رهبری و قیادت آن دارای این خصوصیات بوده :

- 1- معمولاً از پدر به پسر در يك خاندان بطور موروثی انتقال می یافت.
- 2- زعيم قبیله بیشترین تعداد افراد مسلح را مستقیماً یا بنا بر روابط خاص قومی و قبیلوی و یا بنا بر توانمندی مالی تحت قومنده خود داشت.
- 3- بزرگترین زمیندار و سرمایه دار قبیله خود می بود.

زمانیکه قبایل مذکور یا با درگیری های دوامدار بی نتیجه داخلی مواجه شده اند و جنگ شان به بن بست رسیده و یا همه مورد هجوم دشمن مشترك قرار گرفته اند و ضرورت وحدت و همبستگی میان همه قبایل را فرد فرد احساس کرده است، زعمای قبایل مستقل دورهم نشسته اند، بمنظور توحید صفوف خویش، زعيم بزرگترین و نیرومندترین قبیله را بحیث بزرگ و مشر عمومی انتخاب کرده اند و تحت قیادت او به مقابله مشکلات شتافته اند.

در جامعه دارای ساختار قبیله‌ای و عشیره‌ای، چنین کاری امر طبیعی بوده، اختصاصی به جامعه افغانی نداشته، همه جوامع بشری و همه کشورهای دنیا در تاریخ دور و نزدیک خود این پدیده را داشته است که با ذوب شدن ساختار قبیله‌ای و ادغام عشایر در ملت واحدی و با سقوط نظام‌های فیودالی به تدریج از میان رفته است و جایش را به احزاب سیاسی، جریان‌های فکری و حکومت‌های نیرومند مرکزی دارای پارلمان‌ها گذاشته است.

کسانیکه بر عنعنوی بودن پدیده لویه جرگه در افغانستان استناد می‌کنند در واقع بر تاریخ خیلی کهن این کشور، مربوط به دورانهای قبل از تشکیل حکومت‌های مرکزی استشهاد می‌کنند!!

عنوان (لویه جرگه) در مراحل بعدی توسط حکومت‌های مستبد و جابر که از طرق غیراصولی به قدرت رسیده‌اند مورد استفاده قرار گرفته است، به نحویکه حکمرایان مذکور افراد دلخواه شانرا تحت این پوشش جمع نموده از آنان خواسته است بعنوان نمایندگان واقعی ملت بر زعامت و سلطه ناجایز آنان صحنه بگذارند.

ظاهر شاه، سردار داود، بېرك كارمل، نجیب، ربانی و ملا محمد عمر هر یکی به نوبه خود جرگه هایی از این قبیل داشته و برای قانونی جلوه دادن سلطه شان از آن استفاده کرده اند.

تفاوت میان این جرگه ها و جرگه های عنعنوی تاریخ کهن ما در این بوده که اینها بعد از رسیدن به قدرت به انعقاد این جرگه ها مبادرت ورزیده اند و افراد دلخواه شانرا به آن دعوت کرده اند، افرادی که در انتصاب شان به عضویت این جرگه هیچ معیار دیگری جز اطاعت و حمایت صد در صد از حاکم (دعوتگر جرگه) مدار اعتبار نبوده، به اینکه در رأس قبیله ای قرار داشته باشد، از گروه و حزبی نمایندگی کند و از لحاظ سیاسی، نظامی و اجتماعی در قضایا نقش و حضور مؤثر داشته باشد، هیچ وقعی گذاشته نشده است.

اگر از آقاییونی که بر انعقاد لویه جرگه تأکید دارند بپرسیم :

کدام یکی از این جرگه هایی را که ملا محمد عمر آخوندزاده در کندهار دائر کرد و او را بحیث امیر المومنین انتخاب کرد.

برهان الدین ربانی در کابل و هرات دائر نمود و مدت حکمروایی غیرقانونی او را تمدید کرد.

نجیب و کارمل در کابل دائر نمودند و ایشانرا که سوار برتانك های روسی و به زور و بازوی تفنگداران قوای شوروی به قدرت رسیده بودند بعنوان رؤسای جمهور منتخب اعلان کردند.

داود بعد از پیروزی اش در کودتای سفید علیه ظاهرشاه در کابل منعقد ساخت و به اتفاق آراء وی را رئیس جمهور منتخب شمرد، صحه می گذارید و اقتباس از آنرا سفارش می کنید؟ جواب شان چه خواهد بود؟؟

اعضای آنرا چه کسی انتخاب خواهد کرد؟

در کجای کشور دایر خواهد شد؟

چه ضمانت اجرایی برای تطبیق فیصله های این جرگه وجود دارد؟؟

کدام قبیله بزرگی را در افغانستان سراغ دارید که زعیم قبول شده واحدی داشته باشد که حرف او حرف فرد فرد قبیله بوده هیچ یکی با آن بمخالفت نپردازد؟؟
در تحولات سیاسی و اجتماعی که افغانستان در

چند دهه اخیر شاهد آن بوده، رول محوری را رؤسای قبایل و عشایر داشته و یا رهبران احزاب و افسران اردو؟؟

چه کسانی ظاهر شاه را به داود تعویض کرد؟ چه کسانی به سلطنت ظاهرشاه خاتمه بخشید و قدرت را به سردار داود انتقال داد، جرگه رؤسای قبایل و یا تصمیم چند افسر دارای تانک و طیاره؟؟

چه کسی باعث زوال دیکتاتوری سردار داود گردید و قدرت را به کمونست ها سپرد؟ آیا چیزی بنام لویه جرگه رولی در این رابطه داشت؟؟

جنگ با کمونست ها را چه کسانی رهبری کرد رول و نقش رؤسای عشایر و لویه جرگه مذعوم در این رابطه و در مقایسه با نقش احزاب جهادی که مبانی فکری داشت تا قبیلوی چه بود آیا می توان آنرا قابل اعتنا شمرد؟

با توجه به همه این واقعیتهاست که با اطمینان می توان ادعا نمود که تدویر لویه جرگه نه عملیست و نه راه حل بحران کشور ما، نه توافق بر اعضای آن ممکن است و نه ضمانت اجرایی برای تعمیم فیصله های آن وجود دارد.

کسانیکه از چگونگی اوضاع سیاسی و اجتماعی افغانستان اطلاع اندکی داشته و نقش نیروها و عوامل مختلف را در جریانات این کشور بررسی کرده اند بخوبی می دانند که در افغانستان نیز مثل سائر کشورها، جای قبایل و اقوام به احزاب سیاسی تخلیه شده و جای روابط نژادی و خونی را پیوندهای اعتقادی و فکری گرفته است، شخصیت های مؤثر در جناح های سیاسی و نظامی این کشور، بجای آنکه از اعتبارات موروثی مایه گرفته و زعامت را از اجداد خود که سنت نظام عشایری و قبیلوی است به ارث برده باشد، با کفایت های ذاتی و شایستگی های فکری و عملی خود به آن نایل شده اند. شما در هیچ یکی از این گروهها شخصیتی را در مقام رهبری نمی یابید که در گذشته ها، خودش و یا آبا و اجدادش زعامت قبیله و قومی را بعهدہ داشت و یا بطور موروثی به آن دست یافته است!!

عنوان لویه جرگه در واقع توسط عناصری بطور مزورانه مورد سوء استفاده قرار می گیرد که می خواهند ملت ما از حق تعیین سرنوشتش محروم مانده، در انتخاب زعامت و قیادت به رأی ملت واقعی گذاشته

نشود و افغانها دارای قیادتی بر خاسته از متن مردم و مورد اعتماد آنان نباشند. حلقه های خود غرضی که با استفاده از نام لویه جرگه در پی اعاده نظام منحل سلطنتی اند، انعقاد چنین لویه جرگه را سفارش می کنند و به نفع آن تبلیغات می نمایند.

اگر بی بی سی و صدای امریکا بطور مسلسل و وسیع به نفع این داعیه تبلیغات دارند و همواره آنرا با نام ظاهرشاه گره میزنند، انگیزه و هدف این تبلیغات روشن است :

امریکا نتوانست با وجود همه تلاشها و سرمایه گذاری هایش حزب منظم و مؤثری از عناصر غرب گرا و ملی گرا تشکیل دهد و از طریق چنین حزبی حکومت دلخواهش را در کابل تأسیس کند، از این طریق می خواهد حلقه های وابسته به غرب را بر محور ظاهرشاه جمع نموده از راه لویه جرگه به قدرت برساند. چون بخوبی می داند که راه دیگری برای تحمیل حکومت این عناصر بر افغانستان وجود ندارد.

مدافعین لویه جرگه در برابر این سنوال که اعضای لویه جرگه را چه کسی انتخاب خواهد کرد با همه وقاحت اظهار می دارند که مرجع قابل اعتماد دیگری

جز ملل متحد وجود ندارد !! باید صلاحیت انتخاب اعضای لویه جرگه را به هیئت سازمان ملل، بعنوان مرجع بیطرفی، تفویض کرد و موافقه نمود تا تحت نظارت و اشراف این هیئت بطرف، لویه جرگه دائر گردد و مشکل افغانستان را حل کند!!!

وقتی بپرسید این جرگه در کجا دائر خواهد شد؟ می گویند: بهتر است در یکی از کشورهای اروپایی دایر شود!!

وقتی پرسیده شوند، چه نیرویی ضامن اجرای قرارها و فیصله های چنین جرگه ای خواهد بود و این نیرو را چه کسی تهیه خواهد کرد؟

می گویند: باید ملل متحد لشکر بیست هزار نفری، با معاش و حقوق کافی را تحت سر پرستی افسران ورزیده تشکیل دهد!!!

مشاهده می کنید که در این طرح، جز عنوان لویه جرگه، هیچ چیزی از تاریخ و سنن افغانها و عنعنات تاریخی شان مطرح نیست، حق تعیین سرنوشت از آنان گرفته می شود، صلاحیت انتخاب شخصیت های ممثل ملت از آنان سلب می شود، محل انعقاد جرگه باید در خارج کشور باشد، اردو باید ساخته و پرداخته

دیگران بوده توسط منابع بیرونی تمویل و توجیه شود؟

هر تحلیلگر بغرض و منصفی، بخوبی می داند که این طرح ها نه تنها نسخه شفا بخش بیماری جامعه ما نیست و حلال مشکلات ما نمی باشد بلکه بر مشکلات ما می افزاید و ما را به بیراهه می برد، راه حل عملی، منصفانه و آسان برای بحران این کشور فقط این است که:

گروه‌های مؤثر افغانی که نقش تعیین کننده را در جنگ و صلح دارند، بطور صادقانه و بدون وساطت دیگران به مذاکره بنشینند، بر سر آتش بس دائمی توافق کنند، حکومت موقت غیرائتلافی، مشتمل بر شخصیت های صالح و شایسته قابل قبول برای همه کشور برای مرحله موقت بپذیرند، به این حکومت صلاحیت تشکیل اردوی ملی بر اساس دوره مکلفیت و برگزاری انتخابات آزاد و مطابق ضوابط اسلامی داده شود و همه احزاب، اقوام، شخصیت های سیاسی و نظامی تعهد کنند که در مورد جایگاه شان در حکومت و حضورشان در کابینه و پارلمان، مردم تصمیم بگیرند نه خودشان. و به آرمانها و خواسته های شان

از طرق جائز و قانونی نایل شوند نه از طریق اعمال
قوه و توسل به توپ و تانک عاریتی که دشمنان کشور
مابرای اغراض خودشان در اختیار آنان می گذارند.

آیا انتخابات راه حل است؟

در عنوان گذشته بحث دقیقی در مورد عدم افادیت لویه جرگه و غیر عملی بودن آن صورت گرفت که طی آن ثابت گردید طرح انعقاد لویه جرگه را حلقه های غرب گرا بخاطر اعاده نظام منحنی سلطنتی سفارش می کنند، راه دوم تأسیس مجلس ممثل ملت برگزاری انتخابات می باشد، ولی باید دقیقاً مطالعه کنیم که:

آیا انتخابات می تواند راه حل بحران افغانستان باشد؟

آیا شرائط موجود کشور ما اجازه این کار را می دهد؟

آیا از نظر اسلام مجوزی برای انتخابات وجود دارد؟

آنانکه بدون تعصب و خود غرضی به اسلام و تاریخ آن رجوع کنند، به آسانی می توانند به این حقیقت پی ببرند که اسلام همه شیوه های ظالمانه تعیین زعامت

در دوران جاهلیت را که ناشی از استبداد فردی، خاندانی، قبیله‌ای و طبقاتی بود از بنیاد نفی کرد و شیوه جدیدی را ارائه داشت که در آن حق انتخاب امیر به مردم تعلق گرفت. در جاهلیت، زعامت قوم یا بطور موروثی از پدر به پسر انتقال می‌یافت، یا بر اساس غلبه نظامی در اختیار کسی قرار می‌گرفت، یا از طریق تقسیم قدرت میان صاحبان زر و زور و یا در نتیجه توافق میان "نخبه‌ها" و "صنادید و اشراف" برگزیده می‌شد، در عملیه انتصاب زعامت، عامه مردم هیچ نقشی و هیچ حقی نداشتند، اسلام آمد و بر همه این شیوه‌ها خط بطلان کشید و برای اولین بار در تاریخ بشریت، اختیار و صلاحیت انتخاب حاکم را به مردم سپرد و اعلان کرد که:

﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَتَ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ... النساء: 58﴾

یقیناً که خداوند به شما امر می‌کند که امانت‌ها را به اهلسن بسپارید و چون میان مردم حکمیت کنید، باید به عدل حکم کنید...

الفاظ این آیه و مفهوم آن در رابطه با انتخاب حاکم بحدی واضح است که مجال هیچ نوع مناقشه، تأویل و

شك و شبهه را نمی گذارد. در این آیه خطاب متوجه همه امت است و به همه مردم گفته شده است که:

زعامت مردم، امانت‌ست متعلق به مردم که احدی حق ندارد آنرا مختص به خود بشمارد.

صلاحیت سپردن این امانت به اهل آن به مردم تعلق دارد.

تشخیص اهل این امانت نیز کار مردم است.

انتخاب حاکم چنانچه واجب شرعی مردم است حق آنان نیز می باشد، کسی نمی تواند این حق مسلم خداداد را از آنان سلب کند و به گروه خاصی اختصاص دهد.

با توجه به همین نص صریح قرآنی است که مشاهده می کنیم:

پیامبر علیه السلام قبل از رحلت شان هیچ کسی را جانشین خود تعیین نمی کند و می گذارد خود مردم در اینمورد تصمیم بگیرند، روایتی که در مورد سفارش پیامبر علیه السلام در رابطه با امارت یکی از یارانش به آن استناد صورت می گیرد، ضعیف و غیرقابل استناد می باشد. ممکن نیست پیامبر علیه السلام در چنین مورد مهمی الفاظ مبهم و قابل نزاع را بکار

بگیرد و ممکن نیست پیامبر علیه السلام در مورد کسی سفارش کرده و بعد یاران او در اولین روز رحلتش با او به مخالفت بپردازند و آراء مخالف و مغایر سفارش وی (ص) ارائه کنند و کس دیگری را به خلافت بگزینند.

چهار خلیفه به چهار طریقه جداگانه و همه در مسجد و طی جلسه آزاد، که هر مسلمانی حق شرکت در آنرا داشت، انتخاب شدند.

انتخاب عثمان رضی الله عنه از میان شش نامزد که چهار نفر آن به نفع او و علی رضی الله عنهما استعفاء نمودند، از طریق مراجعه به آراء اهل مدینه صورت گرفت، که عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه طی سه شبانه روز از مرد و زن مدینه استفتاء (اخذ رأی) نمود و در پایان استفتاء در مسجد اعلان کرد که اکثریت اهالی مدینه بر خلافت عثمان رضی الله عنه رضایت دارند که مردم تأیید نمودند و بیعت صورت گرفت و خلافت عثمان مسلم گردید.

اسلام بیعت معن و بدون اکراه و جبر را شرط اساسی برای جواز امارت حاکم می شمارد، تا زمانیکه مردم، با نامزد امارت و زعامت، به طیب خاطر و

بدون اکراه و جبر و در جلسه علنی و آزاد بیعت نکنند
امارت او مسلم و جائز نبوده قابل اطاعت نمی باشد.

پیامبر علیه السلام در پیشگویی های دقیقش می
فرماید که دوران خلافت سی سال خواهد بود که بعد از
آن ملوکیت و پس از آن امارت های عضود جای آنرا
خواهد گرفت، یعنی وی (ص) فقط همان دوره را
خلافت اسلامی علی منهاج النبوة می شمارد که خلیفه
توسط مردم انتخاب شده است و مرحله یی راکه حاکم
با جبر تحمیل گردیده و زعامت موروثی می شود و
پدر برای پسر از مردم بیعت می گیرد، مرحله مغایر با
خلافت و مخالف منهج نبوت شمرده و عنوان ملوکیت
را برایش انتخاب می کند.

با جرأت می توان ادعا کرد که اسلام عزیز قبل از
همه مکاتب فکری و برای اولین بار در تاریخ بشریت،
نظریه خلافت را که حاکم در آن خلیفه خدا و مجری
احکام دین وی (ج) و نماینده و مؤتمن مردم است و
توسط مردم انتخاب می شود و با بیعت معطن و آزاد و
بدون اکراه و اجبار مردم خلافتش مسلم می گردد،
ارائه کرد و هر حکومتی را که از هر طریق دیگری
تحمیل می شود مردود شمرده آنرا حکومت جبرخواند.

از کسانی که بنا بر عدم آگاهی از اسلام و عدم مطالعه دقیق تاریخ صدر اسلام، انتخابات را پدیده غیراسلامی می‌شمارند می‌پرسیم :

در برابر این نص صریح قرآن که صلاحیت انتخاب حاکم را به امت می‌سپارد چه جوابی دارید؟

در مورد منهج صحابه، در رابطه با انتخاب خلفای راشدین که هریکی را در مسجد و طی جلسه معنن و آزاد انتخاب کرده اند چه ابهامی دارید؟

آنچه را شارع حرام نکرده چگونه بخود حق می‌دهید که آنرا حرام بشمارید، زیرا حلال و حرام در اسلام واضح است و جز شارع حکیم جلت عظمته و حامل وحی او (ص) احدی حق ندارد ازخود به حل و حرمت اشیاء حکم صادر کند، بفرمایید چه دلیلی برای حرمت انتخابات در اختیار دارید؟

در کجای تاریخ صدر اسلام سراغ دارید که "نخبه ها" و "برگزیده ها" بدون مراجعه به آراء "عامه الناس" خلیفه را انتخاب کرده اند مگر اسلام بر نظریه "نخبه ها" و "برگزیده ها" و "اشراف و صناید" خط بطلان نکشیده و مردم را چون دانه های شانه برابر نشمرده و احساس فخر و برتری یکی بر دیگری

را تحریم نکرده است؟

اگر انتخاب امیر کار نخبه ها می بود نباید چهار خلیفه در جلسه عام مسجد انتخاب می گردیدند، باید نخبه ها در وراء درهای بسته، به انتخاب امیر می پرداختند و ضرورت بیعت عامه منتفی شمرده می شد!!

این بیچاره ها گمان می کنند که بیعت مراسمیست تشریفاتی که بعد از انتخاب و تعیین امیر برگزار می شود و شرط نخستین و اساسی برای جواز امارت او نمی باشد. در حالیکه قضیه کاملاً بر عکس است.

اینها نامزد شدن برای امارت را تا انتخاب و تعیین کسی بحیث امیر اشتباه می کنند و متوجه نیستند که ابوبکررضی الله عنه عمر رضی الله عنه را خلیفه تعیین نکرده بلکه بعنوان نامزد امارت پیشنهاد کرد که پس از بیعت مردم، خلیفه رسمی گردید نه قبل از آن.

عمررضی الله عنه نیز شش نامزد معرفی کرد نه شش خلیفه، که از میان همه این نامزدها یکی پس از استفتاء از اهل مدینه و بیعت مردم با او بحیث خلیفه تعیین گردید.

علاوه بر افراد بخیبر از اسلام عناصر دیگری نیز

وجود دارند که بنا بر دلایل خاصی با انتخابات مخالفت می‌ورزند:

عده ای به این دلیل که از نتایج انتخابات و قضاوت مردم در مورد ایشان و گروههای مربوطه شان بیم دارند و از این طریق نمی‌توانند به اهداف خود و سهم دلخواه در حکومت دست یابند.

عده ای به این دلیل که گروههای محلی، با پیوندهای قومی و نژادی و با تعصبات مذهبی ساخته اند که در سطح مجموع ملت زمینه نداشته جز تأیید يك اقلیت كوچك به نتیجه دیگری در انتخابات نمی‌توانند انتظاری داشته باشند.

و عده ای به این دلیل که به نیروی اجنبی وابسته اند و می‌خواهند سرنوشت افغانها توسط این نیروها تعیین شود و از این طریق به آرزوهای شان نایل شوند و می‌دانند که مردم آنها را بعنوان عمال اجنبی شناخته اند، زمینه ای میان مردم ندارند و دست آوردی در انتخابات نخواهند داشت.

همینها اند که با انتخابات مخالفت می‌ورزند و راههای دیگری چون ائتلاف های نامقدس، جنگ های قومی ناشی از تعصبات نژادی و مذهبی، کودتاها،

وابستگی ها و اتکاء به حمایت ها و کمک های اجنبی را برای رسیدن به قدرت انتخاب نموده، باعث درگیری های خونین و ادامه بحران جاری کشور ما شده اند. مخالفین انتخابات طرح ندارند و بر تکرار تجارب ناکام گذشته تأکید دارند و از انتخاب شیوه هایی جانبداری می کنند که در کشور ما تجربه شده و نتایج بدی تحویل داده است. مردم ما نظام منحط موروثی سلطنتی را تجربه نموده و بخوبی می دانند که انحطاط و عقب ماندگی های کشور ما، فقر و جهل حاکم در جامعه، تسلط کمونیست ها و سقوط در دامان اتحاد شوروی، سوغات های همان رژیم منحط بود که عوامل همه این مصیبت ها را باید در آن جستجو کرد.

مردم ما لویه جرگه ها را امتحان کردند، کودتاهای پیهم را آزمودند، جنگ های ناشی از تعصبات قومی نژادی و مذهبی و توسل به توپ و تانک را تجربه کردند و نتایج ائتلاف های نامقدس برای تقسیم قدرت را عملاً لمس کردند، آنچه تا حال نیازموده و مجال توسل به آنرا نیافته اند، برگزاری انتخابات آزاد بدون فشار و مداخله بیرونی است، عجیب است که در سایر کشورها، قضایای شبیه به افغانستان و حتی بدتر و

جدی تر از بحران ما، با ترك مخاصمت های مسلحانه و رجوع به آراء مردم و التزام به نتایج آن قابل حل بوده است، بحران خونین و طولانی چون جنگ های نژادی افریقای جنوبی از این طریق و به آسانی و بطور مطمئن حل می شود ولی بکار گیری این تجربه در افغانستان یا ناجائز و یا غیرعملی شمرده شده با آن مخالفت صورت می گیرد!!

کاش حلقه های مخالف انتخابات یا دلایل شرعی و معقول برای نفی آن ارائه می کردند و یا به عدم زمینه های لازم اشاره می نمودند و می گفتند که نخست این و آن شرائط فراهم گردد و سپس انتخابات برگزار شود تا همه دست بهم داده، زمینه های لازم را ایجاد کنیم.

این درست است که انتخابات به توافق همه نیروهای مطرح سیاسی و نظامی در افغانستان ضرورت دارد، توافق بر سر آتش بس دائمی، توقف مداخلات بیرونی، تشکیل حکومت موقت قابل قبول برای همه جناح ها، اردوی ملی و تعهد صادقانه به التزام به نتایج انتخابات، از لوازم اساسی آن می باشد و لازم است نخست همه این کارها صورت گیرد تا زمینه مساعد برای برگزاری انتخابات فراهم شود.

ولی نباید از آن برای نفی انتخابات استفاده کرد، چون اینها لوازم اساسی و نخستین هر طرحی است که حل مسالمت آمیز بحران را پیشنهاد کند.

باید همه احزاب افغانی به مذاکره صادقانه بنشینند، بر توقف مداخلات اجنبی، آتش بس دائمی، حکومت غیرانتلافی، تشکیل اردوی ملی و برگزاری انتخابات توافق نموده، صادقانه تعهد کنند که نسبت به نتایج انتخابات هرچه باشد التزام می ورزند و همه پل های رجوع به عقب و مبادرت به جنگ ها و توسل به سلاح و اعمال خشونت آمیز و شیوه های قهر آمیز را ویران نموده و راه اعمال قوه برای رسیدن به قدرت را مردود و حرام می شمارند.

ما معتقدیم که راه عملی و درست رفع تشنج در افغانستان و خاتمه جنگ و تشکیل حکومت مرکزی در این کشور فقط و فقط انتخابات می باشد. بحران افغانستان راه حلی جز انتخابات ندارد و معتقدیم که شیوه خوب، عملی و مطابق به واقعیت های ساختار اجتماعی جامعه ما، انتخابات به شیوه نمایندگی متناسب می باشد، به نحوی که مردم به احزاب سیاسی و برنامه های آنها و لست مجموعی کاندیدهای شان

رای می دهند سپس هر حزب به تناسب آرائی که بدست آورده از لست اعلان شده اش نمایندگانی به پارلمان معرفی می کند، در این شیوه انتخابات هر رای که به صندوق ها ریخته می شود، مدار اعتبار قرار می گیرد و چنان نیست که تنها افرادی در پارلمان تمثیل می شوند که به کاندیدهای موفق رای داده اند و کسانی که به نامزدهای ناکام رای داده اند، نماینده در مجلس ندارند، در حالیکه در پارلمان باید همه مردم تمثیل شوند و هیچ فردی از حق تمثیل در مجلس محروم نشود.

در نتیجه این نوع انتخابات، اقلیت های قوی و مذهبی به تناسب نفوس و تعداد شان در پارلمان فرصت حضور یافته و از اینکه اکثریت قومی بر مجلس تسلط کامل داشته باشد جلوگیری صورت می گیرد.

در این نوع انتخابات جلو کشمکش ها میان کاندیدهای مستقل و خرید و فروش آراء در جریان انتخابات و در داخل مجلس شوری گرفته می شود و افراد صالح و متعهد به آرمانها و برنامه های احزاب سیاسی به پارلمان راه می یابند.

همچنان ما باور داریم که انتخاب رئیس دولت باید مستقیماً توسط مردم صورت گیرد نه بطور غیرمستقیم و از طریق پارلمان. هرگاه عزل و نصب رئیس دولت به پارلمان تعلق بگیرد، سلسله خرید و فروش آراء در پارلمان و رشوت به اعضای آن آغاز گردیده، باعث عدم استقرار و ثبات و تضعیف حکومت و سلب اعتمادهای مکرر می شود.

تجارب همه کشورهای دنیا نشان می دهد که نظام های ثابت و نیرومند همانهایی اند که دارای رئیس جمهور منتخب اند و نظام های متزلزل همانهایی اند که رؤسای حکومت در آن توسط پارلمان ها انتخاب می شوند.

افغانستان به حکومت نیرومند، دارای رئیس جمهور منتخب و مورد حمایت اکثریت ملت و پارلمان ممثل واقعی همه اقشار ملت ضرورت دارد.

تركيز بر تعصبات قومی کار کیست؟

در این حقیقت هیچ شکی نیست که تركيز بر "آرمانها"، "شعارها" و "دیدگاههای منبعث از عقیده و ایمان"، موجب توحید "افراد"، "اقوام" و ملیت ها و ملت ها می شود و تأکید بر "قوم گرایی" و "ملیت گرایی" که منشأ آن "فردگرایی" و "خود پرستی" است منتج به تفرقه، اختلاف و تضعیف "ملت ها" و "امت ها" می گردد.

اسلام "خود پرستی" و "قوم پرستی" را تحریم می کند و دعوت بسوی ملیت گرایی را "مترادف" شرك و از بقایای جاهلیت و شعارهای "جاهلان" آن می شمارد.

پیامبر علیه السلام می فرماید: هر کی بسوی عصبیت های قومی دعوت کرد از ما نیست، هرکی برای عصبیت های قومی جنگید از زمره ما نیست،

این دعوت های دوران جاهلیت را کنار بگذارید که چیز متعفن و بدبوی است، همه تان فرزندان آدم و آدم از خاک آفریده شده، آفریدگارتان یکیست، ماده خلقت تان یکیست و از پدر و مادر واحدی آفریده شده اید، هیچ یکی بر دیگری برتری ای ندارد، نه سفید برسپاه، نه عربی بر عجمی، در اینجا معیار برتری فقط تقواست و بس. همه عوامل دیگر احساس برتری یکی بر دیگری تحریم شده است.

قرآن میفرماید که اولین گناهی که کسی بر روی زمین مرتکب شد و با ارتکاب این اولین گناه از بارگاه رحمت خداوندی رانده شد و عنوان ابلیس برایش انتخاب گردید و مورد لعنت دائمی وی جل شأنه و فرشته هایش قرار گرفت شیطان بود که از فرمان خدا عصیان ورزید و گفت: من بهتر از آدمم، مرا از آتش آفریده ای و او را از خاک، چگونه برای کسی انقیاد نمایم که "او" کهتر از "من" و "من" بهتر از "او" ام. که بنابر ارتکاب این عصیان ناشی از "خود بزرگ بینی" و تکبر "به او گفته شد:

"از اینجا فرو برو، حق خود بزرگ بینی در اینجا را نداشتی، بیرون برو که تو پست و حقیری".

مشاهده می کنید که تحقیر "دیگران" و احساس برتری نژادی نسبت به "آنان" از دیدگاههای شیطانیت، خود بزرگ بینی و تکبریت که منشأ شیطانی دارد، مایه "سقوط" از بالا به پایین می شود، به "طرد" آدمی می انجامد و به "پستی و حقارت" منتهی می شود. در جریان جهاد اسلامی ملت ما نیز مشاهده کردیم که در اثنای دعوت به ایمان و دیدگاهها و عنوان کردن آرمانها و شعارها و ارائه طرحها و رهنمودها، بسوی عزت و نیرومندی می رفتیم، زیاد می شدیم، متحدتر و فشرده تر می شدیم، دوری ها جایش را به قرب و دورنگی و اختلاف جایش را به یگانگی و همبستگی می گذاشت، پشتون و تاجک، ازبک، هزاره، شیعه و سنی همه در پهلوی هم و در يك صف برای هدف مشترك و علیه دشمن واحد جنگیدند، و بزرگترین حادثه تاریخ را باعث شدند و مجهزترین دشمن را به زانو درآوردند. ولی زمانیکه عناصر التقاطی در صفوف نفوذ کردند، صفوف، صفایی و پیراستگی روزهای نخستین اش را از دست داد، آرمانها تحریف شد، شعارها تغییر کرد، پیوندها دگرگون شد، بجای خدا پرستی، خود پرستی و بجای امت

گرایی، قوم گرایی عنوان شد و دشمن توانست از طرق عناصر التقاطی، تعصبات قومی، نژادی و مذهبی را دامن بزند، ندیدیم با چه حوادث دردناکی مواجه شدیم، چه خونها که به ناحق و برای هیچ و پوچ ریخته شد، چه فرصت هایی را که از دست دادیم، چه حقارت ها و اهانت هایی که متحمل شدیم.

دیروز برای همه دنیا الگو بودیم و همه آزادیخواهان دنیا بر مبارزات دلیرانه ما مباحثات می کردند، باعث بیداری امت و عامل امیدوار کننده اعاده مجد و عظمت دیرینه اش بودیم، ولی امروز باعث سرافکنگی امت و تمسخر دشمن شده ایم.

دیروز از ملاقات با ریگن رئیس جمهور امریکا، خودداری می ورزیدیم و آنرا منافی عزت و شأن جهادی خود می پنداشتیم، امروز کسانی را که گرین کارت امریکایی دارند برای ارضای واشنگتن بحیث نخست وزیر می پذیریم، تا همدردی امریکا را جلب کنیم و زمینه رسیدن به قدرت برایمان مساعد شود.

دیروز پشتون مجاهد، با پشتون خلقی و با امین، ترکی و نجیب می جنگید و تاجک مؤمن با ببرک کارمل و هزاره با هدف با کشتمند دشمنی آشتی ناپذیرش

راعنوان میکرد، ولی امروز طالب بر اساس قوم‌گرایی به خلقی پناه می‌دهد، مجاهد دیروز در جبهه شمال و تحت قوم‌نده جنرال‌های کمونست، به جنگ با برادران مسلمان خود از اقوام دیگری می‌رود، رئیس جمهوری دارای سابقه جهادی، به ملیشه‌ها پناه می‌برد و برای ملاقات با جنرال ملیشه روزها را به انتظار می‌نشیند تا شرف حضور بیابد.

متأسفانه عده‌یی از قدرت‌طلبان بی‌شخصیت و ضعیف که شایستگی مطرح شدن به سطح ملت را در خود سراغ نداشتند و کم‌ظرف و بی‌مایه بودند، برای رسیدن به رهبری و تحمیل قیادت خود شعارهای دفاع از حقوق این و آن ملیت راعنوان کردند، به تعصبات قومی و نژادی دامن زدند، ستم ملی و دفاع از حقوق اقلیت‌ها را شعار قرارداد، بدینوسیله درگیری‌های خونینی را میان ملیت‌های برادر و همکیش و هم‌میهن باعث شدند، کمونست‌های شرور و فتنه‌انگیز که با زوال شوروی و سقوط سلطه‌شان در افغانستان در جستجوی پناهگاه بودند در زیر پوشش ملیت‌گرایی با این عناصر جاه‌طلب بی‌مایه یکجا شدند و این آتش خانمانسوز را برافروختند و به آن دامن

زدند. کدام انسان سفیه و بخردی نمی داند که در ورای همه جنبش های نژاد پرستانه دستهای مرئی و نامرئی دشمنان درکار بوده، و داعی آن عناصر بشخصیت و در خدمت منافع اجنبی بوده است.

چه کسی نمی داند که دعوتگران به ملیت گرایی همواره بدترین دشمنی ها و عداوت ها را علیه افراد ملیت خود اعمال کرده اند؟ کسیکه در افغانستان دم از حقوق تاجک می زد مگر با قوماندانان باشخصیت و مجاهد تاجک چون استاد فتح محمد، انجنیر طارق، شفقیار، نهضت یار، استاد فرید، صوفی پاینده محمد، انجنیر سلیم و... چه معامله کرد؟

لشکر کشی ها در پروان - کاپیسا، آنهم تحت قومنده جنرالهای کمونست و خلع سلاح مجاهدین و تفتیش خانه های شان و تعذیب و شکنجه اقارب شان کار چه کسی بود؟

عده بی گمان می کنند که با عنوان کردن ستم ملی و دفاع از حقوق اقلیت ها، می توان جبهه نیرومندی علیه طالبان تشکیل داد و جلو تسلط آنانرا بر همه افغانستان گرفت !! در حالیکه قضیه بر عکس است، از این کار فقط طالبان سود می برند و جدی ترین

مخالفان طالبان را وادار به همکاری با طالبان می سازد.

جبهه ضد طالبان با تأکید بیشتر بر دین گرایی، آرمان خواهی، وحدت ملی، استقلال و عدم وابستگی، نفی شعارهای قوم پرستانه و نژاد پرستانه و دعوت بسوی دفاع از آرمانهای جهادی و تأمین وحدت و همبستگی میان همه ملیت ها و ارائه طرحی که ضامن خاتمه جنگ و برادر کشی و اعاده صلح پایدار و تأمین عدالت اجتماعی باشد، می تواند بر حریف خود برتری کسب کند و به پیروزی دست یابد، مگر ندیدیم که هر بار جبهه و یا ائتلاف و حکومتی بر اساس روابط قومی و مبناهای نژادی تشکیل گردید، نتایج بدی بر ضد گروههای شامل در آن تحویل داد.

نتایج تأسیس شورای دفاع از افغانستان که ریاست آنرا جنرال دوستم بعهده داشت و عواقب حکومتی که این جبهه ائتلافی در سالنگ ساخت، چه بود؟ مگر پس از چند هفته ای با پیامدهای خطرناک و نحسی مواجه نشد؟ و باعث انتقال جنگ از جنوب به شمال نگردید؟ تشکیل حکومت با انگیزه های قوم گرایانه و با قبول چهره های دلخواه غرب و حامل گرین کارتها در رأس

آن چگونه بود؟ مگر پس از مدت کمتر از دو هفته، مثل سابق، نتایج بدی بر ضد جبهه شمال و به نفع طالبان تحویل نداد؟ جنگهای قومی در کندز، بغلان و سمنگان که یکی از گروههای شامل جبهه شمال طراح آن بود، به کجا انجامید؟ و چه دست آوردی برای این گروه داشت؟؟

راه بیرون رفت از این پرتگاه و نجات از این بحران، فقط در این است که افغانها به شعارهای دوران آغاز جهاد برگردند، تعهد با آرمانهای نخستین شانرا تجدید کنند، قوم گرایی را مردود بشمارند، بر دین گرایی تأکید ورزند، بسوی وحدت ملی و عدالت اجتماعی درسایه حاکمیت قرآن دعوت کنند، بر استقلال و عدم وابستگی کشورشان اصرار داشته در برابر مداخلات اجنبی بایستند، برای رسیدن به جامعه دارای حکومت منتخب اسلامی از اصل مذاکرات بین الافغانی، توافق بر سر حکومت موقت غیرانتلافی مشتمل بر شخصیت های صالح، مؤمن و مجاهد، تشکیل اردوی ملی و برگزاری انتخابات دفاع نمایند و خواهان تأمین شرائطی در کشور باشند که برای اقتدار کسی و انتقال قدرت از یکی به دیگری يك قطره خون

پر زمین نریزد و يك مرمی فیر نشود.

افغانها بر سر دو راهی

بحران افغانستان، خلاف انتظار همه جهات نیدخل مزید پیچیده و بغرنج گردید، از این وضعیت بحرانی تنها آن عده حلقه های داخلی و خارجی استفاده برده اند، که مصالح شانرا با ادامه جنگ در کشور ما گره خورده می پندارند. این حلقه ها، خاتمه بحران، پایان یافتن جنگ و تشکیل حکومت قوی مرکزی مسلط بر همه افغانستان را با منافع سیاسی و اقتصادی شان در این منطقه، در تضاد می یابند، بهمین خاطر از گروههایی حمایت می کنند که فقط می توانند باعث ادامه جنگ شوند، گروههایی که امکان تحمیل آنان به عنوان زمامداران حاکم بر این کشور با هیچ برابر است.

همه می دانند که بحران افغانستان، اساساً آغاز از آنجا گردید که برخی از کشورها خواستند يك گروه كوچك مربوط به يك اقلیت را به كمك كمونست ها بر

افغانستان تحمیل کنند و از این طریق یا حکومت دلخواه شانرا درکابل داشته باشند و یا علی الاقل از تأمین ثبات و استقرار در این کشور مانع شوند و جلو تشکیل حکومت قوی مرکزی بدست مجاهدین را بگیرند.

کشورهای مذکور، با حمایت از این جناح ائتلافی تنها به هدف دومی شان نائل شدند.

در برابر این بحران افغانها مجال انتخاب چند بدیل را دارند:

از جمله گروههایی که نیروهای اجنبی از آنان حمایت می کنند با گروههمکاری نمایند که شانس تسلط آن بر کشور، نسبت به بقیه گروهها بیشتر است.

الف: تا فرارسیدن فرصت مناسبی که در آن جنگ افادیت و مؤثریتش را از دست بدهد و گروههای جنگجو نه شعاری برای جنگ داشته باشند و نه انگیزه یی برای آن، انتظار بکشند و در همان زمان به اقدام متوسل شوند.

ب: بجای انتظار یا انضمام با یکی از دو جناح جنگجو، برای تشکیل چنان محور نیرومند، مستقل و جدا از جناح های موجود مجدانه تلاش کنند که همه

افغانهای صالح و مؤمن را که به استقلال و هویت اسلامی افغانستان باور دارند، خواهان اقامه نظام اسلامی، تأمین و حدت ملی و تشکیل حکومت قوی مرکزی اند در صف واحد و قوی توحید نموده به اقدام جدی و قاطع آماده سازند.

برای آنکه بتوانیم یکی از این راه ها را عاقلانه انتخاب کنیم نخست باید دو جبهه شمال و جنوب را شناسائی نماییم :

جبهه شمال:

این جبهه از گروههایی تشکیل شده است که قبل از سقوط حکومت نجیب، در ائتلافی که کمونست ها رول عمده و تعیین کننده را در آن داشتند، با هم یکجا و به کمک آنان وارد کابل شدند، ولی به مجرد ورود به کابل و پس از مدت اندکی، بنا بر عوامل آتی نه تنها از همدیگر جدا شدند بلکه جنگهای خونینی را علیه همدیگر براه انداختند:

الف – مسکو تنها از مسعود حمایت می کرد و مساعدت با جنبش از طریق او و بشرط همکاری

جنبش با دولت ائتلافی صورت می گرفت، جنبش با توجه به سوابق همکاری با روسها، به حق انتظار آنرا داشت که مساعدت مسکو با هرگروه افغانی باید از طریق آن صورت گیرد و یا علی الاقل کمتر از هیچ گروه دیگری شمرده نشود، سیاست ترکیز مسکو بر حمایت از يك گروه و ارسال همه كمك های مالی و نظامی به آن برای بقیه گروههای شامل ائتلاف قابل تحمل نبود.

ب. گروه تحت الحمایه روسها می خواست توأم با مسکو، با واشنگتن و پاریس که كمك های بی دریغی در گذشته با آن داشت، روابط تنگ و دوستانه اش را حفظ کند. این کار از جانبی مسکو را مشوش می ساخت و وادار به اقداماتی می کرد که طی آن ائتلاف را از طریق بکارگیری جنرال های کمونست زیر فشار بگیرد و از انحراف به چپ و راست مانع شود و از جانبی گروههای شامل ائتلاف را به داشتن ارتباطات مستقل با جهات غیر از مسکو تشویق می نمود، هر دوی این کارها باعث ایجاد تشنج در صفوف ائتلاف و موجب تضعیف پیوندها می شد.

ج - مساعدت های بیدریغ مالی و نظامی مسکو با

يك شخص و حمايت سياسى كشورهاي در خط مسكو از گروه او باعث شد تا او بحدى مغرور شود كه گمان كند گروههاي شامل ائتلاف چار و ناچار بايد حاكميت مطلقه و زعامت بمهار او را بپذيرند و به آنچه او براى ديگران مناسب مى شمارد قناعت كنند، بدون شك اين برخورد غرور آميز را ديگران نمى توانستند بطور دوامدار تحمل كنند.

د. ائتلاف مذكور در واقع با شعار و انگيزه تعصبات قومى و نژادى بنيانگذارى شده كه بايد تنها اقليت هاي قومى غيرپشتون خاصتاً تاجك، ازبك و هزاره (مجاهد و غيرمجاهد) را تحت پرچم ائتلاف متحد سازد ولى گروه جمعيت خواست يكي از پشتو زبانها را نيز در پهلوى خود داشته باشد براى رسيدن به دو هدف:
اول : اغفال پشتونها.

دوم: ارضاي سعودى بنابر اينكه مشهور بود سعودى از اين گروه حمايت مى كند ولى عضويت اين گروه در ائتلاف و دولت مشتمل بر آن، بدلايل اختلافات مذهبى و ارتباطات برون مرزى نخست باعث جبهه گيرى خصمانه و سپس منتج به درگيرى هاي خونين شد.

جبهه شمال خواهان اعاده نظامیست که:

امتحان خیلی بدی به ملت داد و عامل اصلی درگیری ها، خونریزیها، ویرانی ها، فساد، خوف، بامنیته، فقر و گرسنگی بود و اقوام برادر را به جنگ علیه همدیگر کشاند.

در اثنای زمامداری خود ثابت کرد که پابندی به ضوابط اسلامی، نفاذ شریعت، احترام به اهداف و آرمانهای جهاد و وحدت ملی نزد این گروه هیچ مقامی و ارزشی ندارد. خواست عناصر التقاطی بههدف و بشخصیت مربوط به يك قبيله كوچك و يك نقطه محدود را بر همه افغانستان مسلط کند.

فساد مالی، ضعف اداری و غارت سرمایه های ملی از حکومت مذکور اداره ای ساخت که در تاریخ کشور ما نظیر آن سراغ نمی شود. وضعیتی که این اداره مفسد ایجاد کرد در تاریخ کشور ما در هیچ مرحله ای، سابقه ندارد.

رهبری این جبهه را کسانی بعهدہ دارند که برای رسیدن بقدرت و بقا در آن هر کاری را جائز می شمارند، نقض مکرر تعهدات و قراردادهای، ائتلاف با کمونست ها در داخل و وابستگی با نیروهایی که در

قتل يك ونيم مليون افغان بطور مستقيم و غيرمستقيم دست داشتند، بذات خود ثابت می کند که اینها به هیچ اصل مقدسی باور ندارند، وابستگی عمیق به مسکو با همه جنایاتی که روسها علیه افغانها مرتکب شدند و ارتباطات تنگ با دهلی با وجود مواضع خصمانه اش علیه مجاهدین و در حمایت از کمونست ها را چگونه می توان تعبیر کرد؟؟

چاپ بیدریغ بانکنوتهای افغانی در مسکو و توزیع بیمحابای آن بر افراد دور و پیش خود، و تبادلله آن به دالر و انتقال آن به بانکهای خارجی، که با این کار از یکسو باعث نزول قیمت افغانی، بالارفتن نرخ ها و فقر کمرشکن ناشی از آن شد و هر روزه ده ها و صدها خانواده شریف و باعزت را به ترك دیار خود و هجرت به کشورهای دیگری و گدائی مجبور ساخت و ازسوی دیگری موجب بروز طبقه مرفه یی شد که از نام اسلام و جهاد تغذیه می شوند و صاحب نان و نام و جاه و جلال شده اند و با این پول های باد آورده حرام که از دولت به رشوت گرفته اند زندگی اشرافی و افسانوی براسخود درست کرده اند و برای حفظ رفاه افسانوی خود ناگزیر گاهی به این طرف و گاهی به طرف

مقابله فروخته می شوند و دولت پوشالی نیز برای جلب همکاری شان ناگزیر است به آنان رشوت بدهد و به تدریج زمینه را برای ملوک الطوائفی و ارباب سالاری مساعد کنند. وجود همین طبقه طفیلی که زندگی افسانوی و اشرافی شان مرهون ادامه جنگ است، عامل عمده ادامه این بحران می باشد و نمی گذارد جنگ پایان یافته و بازار آنان به کساد بگراید.

تا پایان حکومت نجیب، همه حکومت های سابقه افغانستان جمعاً 160 میلیارد افغانی چاپ و غرض چلند عرضه کرده اند ولی در حکومت 52 ماهه ربانی بیش از پنج هزار میلیارد افغانی یعنی در هر ماه حدوداً 100 میلیارد در مسکو چاپ و به افغانستان انتقال یافته، در اختیار افراد يك گروه قرار گرفته و اکثراً به دالر تبادل و به بانک های خارجی انتقال یافته است، این سلسله تا امروز و حتی بعد از سقوط حکومت ربانی و به پیمانہ بیش از سابق ادامه دارد.

جفا و ظلمی که از این طریق بر ملت مظلوم ما روا داشته اند، در تاریخ هیچ کشوری سابقه ندارد، حتی بدترین و مفسدترین حکومت ها از آن ننگ داشته و ارتکاب آنرا جرم نابخشودنی شمرده اند.

جنگ های طولانی بی هدف و نامقدس که این جبهه بر ملت ما تحمیل کرد، باعث آن شد تا عناصر صالح، هدفمند و متعهد به اسلام، به تدریج از صفوف آن کنار رفته، در عوض، افراد بی هدف، جنگجویان بفرهنگ و تفنگداران مزدور و اجیر را در آغوش بگیرد، تجهیز کند و بر ملت مظلوم و بیچاره ما مسلط نماید.

امروز نقش عمده را در رده های رهبری، آن عناصر التقاطی، دو رو و بی مفکوره ای بعهدده دارد که با چپی ها چپی سرسخت اند، با کمونست ها کمونست اند، با غرب گرایان، غرب گرای جدی، در محافل فساد بیش همه خراباتی، ولی در اثنای مواجه شدن با مسلمانان با ریش و تسبیح خود و با ذکر نام خدا و جهاد و اسلام وسیله خوبی برای اغفال آنان می شوند.

برخی از رهبران این گروه عوامل سقوط کابل و عقب نشینی از آنرا چنین بررسی می کنند:

"عامل اصلی شکست ما و عقب نشینی از کابل درواقع، انتلاف ما با بنیاد گرایان بود که با آن غرب و در رأس آن امریکا را حساس ساختیم و بدین ترتیب با

موج ضد بنیاد گرایی مواجه شدیم و کابل را از دست دادیم... باید تجدید نظر کنیم... از بنیادگراها فاصله بگیریم... حکومتی با قاعده وسیع، شامل افرادی بسازیم که برای غرب مقبول اند... و از این طریق همدردی آنها را جلب کنیم... و علی الاقل از حساسیت آنان بکاهیم..."

عده دیگر آنان می گویند: ما قربانی خوش باوری های مسعود شدیم که به حرف های هیئت های امریکایی باور کرد... به او گفته بودند بگذار طالب ها حزب اسلامی (حریف اصلی شما) را در جنوب تصفیه کنند، این کار به نفع شماست، هرگاه طالبان به سرحدات کابل رسیدند ما پا در میانی می کنیم و مشکل تانرا با آنان حل می کنیم به این حرف ها باور کرد، در جریان یکسال جنگ طالبان با حزب اسلامی در جنوب، نه تنها بی تفاوت ماند بلکه طالبان را کمک کرد، پول و اسلحه فرستاد و قومندانان جمعیت را تشویق کرد تا با این حرکت خود جوش همکاری کنند، سنگرهای حزب رابه نفع طالبان بمبارد کرد... پس از توافق با حزب اسلامی نیز امکانات بالقوه حزب علیه طالبان بکار گرفته نشد... و به این ترتیب کابل سقوط کرد.

جبهه شمال با اختلافات شدید داخلی مواجه است، ابعاد این اختلافات بطور روز افزون وسیعتر و عمقتر می شود، خود کامگی ها، سوء استفاده ها، عدم تعهد به آرمان روشن و هدف واضح و عدم وجود ضوابط و مراعات آن در تصمیم گیری ها و تصرفات باعث تشدید اختلافات در این جبهه شده است.

تعامل مسکو قضیه را مزید پیچیده تر ساخته است، زمانی تکیه گاه سرمایه گذاری هایش يك شخص، بعد يك جناح سپس در داخل این جناح كمك مالی را در اختیار يك شخص و اسلحه را در اختیار دیگری می گذاشت، سپس در دو محور سرمایه گذاری کرد و حتی بنا بر تلاش اعضای مهم حزب پرچم مقیم مسکو و دهلی خواست محوری را بیشتر تقویه کند که پناه گاه خوب کمونست ها بحساب می رفت.

پس از سقوط کابل، که جناح قبلی مورد پسند همه امکانات و وسایلی را که روسها در اختیار آن گذاشته بودند از دست داد، قرار بر آن بود تا محور قبلی بطور کامل عوض شود و محور جدید حمایت گردد و سلاح و پول در اختیار آن قرارگیرد، دیدید که بحکم همین تجدید نظر مسکو در انتخاب محورها، معاهده خنجان

به نحوی عیار شد که ریاست شورای دفاع، معاونت اول ریاست جمهوری، قوماندانی عمومی زون شمال، وزارت دفاع، وزارت خارجه بشمول چهار وزارت کلیدی دیگر به جنبش تعلق گرفت و پایگاه جنبش بعنوان پایتخت دولت ائتلافی اعلان گردید.

ولی بعدها که جنبش با اختلافات داخلی مواجه گردید و رهبری آن تعویض شد سیاست مسکو تغییر کرد، راه حیرتان بسته شد و مساعدت های مالی و نظامی روسیه از استقامت کولاب، تخار، پنجشیر سرازیر گردید و محور قبلی بار دیگری احیاء و مورد تأیید قرارگرفت، در معاهده جدید، آنهم در پنجشیر، ریاست جمهوری، معاونت اول ریاست جمهوری، صدارت، وزارت دفاع و وزارت امنیت، همه به همین محور تعلق گرفت و به جنبش تنها يك پست تشریفاتی بی صلاحیت وزارت خارجه اختصاص یافت.

جبهه شمال با این ساختار و با این سوابق نمی تواند دوام بیاورد و به نتیجه دست بیابد، اگر به فرض محال و مخالف سنن الهی، بار دیگری به قدرت برسد، مثل سابق میان همدیگر و با دیگران به جنگ های خونین کشانده خواهد شد.

چه تضمینی وجود دارد که بعد از رسیدن این جبهه به قدرت، تجارب تلخ گذشته بار دیگری تکرار نشود؟ این جبهه هیچ برنامه ای برای خاتمه جنگ، اعاده صلح و تشکیل حکومت مرکزی برخاسته از میان مردم ندارد، گمان می کنند که می توانند به کمک مساعدت های مالی و نظامی بیرونی به قدرت برسند و با تقسیم قدرت میان خود حکومتی درست کنند و بر اوضاع مسلط شوند.

تجربه نشان داد که این جبهه قادر به حل بحران افغانستان نبوده یکجا شدن با آن به نفع کشور و ملت ما نمی باشد.

جبهه جنوب

عوامل و زمینه های اساسی تشکیل جبهه ای به نام طالبان که در پاکستان ساخته شده، از طریق سپین بولدک وارد کندهار گردیده آنجا را مرکز قرار داد و طی دو سال جنگ، بر غرب، جنوب و شرق کشور مسلط گردید و پایتخت را تصرف کرد، به شرح آتی بود:

1. حکومت ائتلافی کابل خواست از حرکت انقلاب

اسلامی علیه حزب اسلامی افغانستان استفاده اعظمی نماید و در جنوب کشور و مناطق پشتو زبان، که جبهه ائتلافی پایگاه قابل ملاحظه ای در اختیار نداشت و افراد وابسته به آن فاصله گرفته و علاقه به دفاع از آنرا نداشتند ناگزیر بر حرکت انقلاب سرمایه گذاری کرد و در مرکز و جنوب کشور و مناطق پشتو زبان امتیازات خاصی به آن قایل شد، حرکت با استفاده از این امتیازات مالی و سیاسی، توان و مجال آنرا یافت که در این مناطق متحرك شود، خود را مطرح کند و به افراد وابسته بخود که اکثراً ملاهای سنتی بودند روحیه کسب سهم بیشتر و نقش بیشتر در اقتدار را القا کند، انگیزه عمده ایجاد جنبش طالبان همین بود.

ب: فساد دینی و اخلاقی در مناطق تحت تسلط دولت ائتلافی و تحمیل عناصر مفسد و بد نام، کمونست ها و ملیشه ها بر مردم، غارت سرمایه های ملی، بامنیتی، خوف و جنگ های ناشی از تعصبات قومی و نژادی که از کابل و هرات آغاز گردید و به با دغیس، غور، فراه، نیمروز و سایر مناطق گسترش یافت و طی آن پشتو زبانها تحقیر و توهین گردیدند، مورد حملات پیهم قرار گرفتند، از مناطق شان آواره

شدند و به پاکستان و ایران هجرت کردند، عامل دیگری بود که زمینه ایجاد چنین حرکتی را فراهم ساخت.

ج: پس از آنکه جبهه مذکور وارد کشور گردید، درگیری اش با جبهات حزب اسلامی آغاز شد، دولت ائتلافی ربانی به امید اینکه با حمایت از حرکت طالبان بتواند حزب اسلامی را تضعیف کند و جنگ را از اطراف کابل به جنوب انتقال دهد و علی الاقل حزب اسلامی را با يك جبهه دیگری در عقب درگیر کند، بطور جدی و علنی از این حرکت تأیید کرد، پول و سلاح فرستاد و به قومندانان وابسته بخود هدایت داد تا در همه درگیری ها با نیروهای حزب اسلامی، در پهلوی طالبان قرار گیرند، از طریق رادیو و تلویزیون به نفع حرکت طالبان تبلیغات نموده آنرا حرکت خود جوش و برخاسته از متن ملت و خواهان صلح می شمرد و سنگرهای حزب را به نفع طالبان بمبارد می کرد. جبهه طالبان توانست از این فرصت استفاده اعظمی نماید.

د: حکومت پپلزپارتی بطور عام و جنرال بابر وزیر داخله پاکستان بطور خاص به اشاره امریکا تمویل و

تجهیز این جبهه را بعهده گرفت، کشورهای خلیج نیز به تدریج وارد صحنه شدند و به حمایت از این حرکت پرداختند. پاکستان با حمایت از حرکت طالبان دو هدف را دنبال می کرد:

1 - رسیدن به بازارهای پرکشش آسیای مرکزی، در نتیجه تسلط گروه تحت الحمایه شان بر افغانستان.

2 - تشکیل حکومت دلخواه در کابل، در عوض حکومتی که وابسته به مسکو و دهلی است و علیه پاکستان بکار گرفته شده و اقداماتچون حمله بر سفارت این کشور، اختطاف متعلمین مدرسه پشاور، دستگیری پاکستانی ها، تبلیغات علیه این کشور و عملیات مشترک خاد و استخبارات هند در پاکستان را انجام داده است.

کشورهای عربی که با ایران مناسبات خوبی ندارند به این دلیل با تمویل و حمایت این جبهه علاقمند شدند که گمان می کردند این حرکت به آسانی می تواند به جبهه ضد ایران تبدیل شود و یا علی الاقل از آن بحیث وسیله فشار علیه ایران استفاده کرد.

امریکایی ها به این دلیل با حرکت طالبان دلچسپی دارند که از یکسو عده ای از رهبران این گروه با آنان

تعهد کرده اند که جبهه مشترکی تحت زعامت پادشاه سابق افغانستان، علیه مجاهدین درست می کنند و زمینه را برای عودت وی به کشور مساعد میسازند و ازسوی دیگری تحلیل شان از وضعیت کشور ما این است که جز با ترکیز بر اسلام سنتی و استفاده از هواداران رژیم سلطنتی، از طریق دیگری نمی توانند با اسلام انقلابی در افغانستان مقابله کنند و جلو تأسیس حکومت اسلامی بدست مجاهدین را بگیرند، اعتقاد شان بر این است که اگر ذریعه جنبش طالبان قادر به سرکوبی نیروهای جهادی شوند، ملت را خلع سلاح کنند، جنگی بعنوان شیعه و سنی براه بیندازند و پای ایران را به این جنگ بکشانند، نه تنها فرصت خوبی برای سرکوبی ایران و اشتغال این کشور در جنگ دیگری را فراهم کرده اند بلکه با وارد شدن افغانستان در يك جنگ بزرگ در سطح دو کشور، شرائط را به نحوی فراهم خواهند کرد که اردوی منظم و قوی تشکیل گردیده، قدرت در دست چند جنرال متمرکز شود و در تحولات بعدی افغانستان نقش عمده را جنرالان اردو به عهده داشته، طالبان که بعنوان يك وسیله مقطعی مورد حمایت و استفاده قرار گرفته اند از

صحنه کنار زده شوند و حکومت دلخواه و اشنگتن بر افغانستان مسلط شود، و اشنگتن زمانی در مورد ایران نیز با کشاندن این کشور به جنگ و تنظیم مجدد اردو بعنوان ضرورت جنگی همین پلان را داشت. کودتاهای ناکام دوران جنگ شاهد گویای این جریان بود.

این جبهه بدلیل ساختار خاص خود و بنا بر سیاست های منابع تمویل کننده آن، با نیروهای جهادی مخصوصاً حزب اسلامی افغانستان به اعمال دشمنی آشتی ناپذیر متعهد است. تعصب شدید مذهب و تکفیر پیروان همه مذاهب دیگر شعار این جبهه است، در اصل این جبهه را گروه محافظه کاری تشکیل داده که وضعیت موجود جامعه را مقدس و غیرقابل اعتراض می شمارد، از تفکیک مذهب با عنعنه و رواج حاکم عاجز اند، چیزی را بعنوان مذهب پذیرفته اند که در واقع عرف و عنعنه محلی و قبیله‌ای است، از اصل مذهب و روح اسلام به پیمان‌ه عوام بباطلاع اند، از قرآن، حدیث، تاریخ اسلام، تاریخ جامعه خود، چیزی نمی دانند، با نوشتن و خواندن فارسی و پشتو بلد نیستند، از نوشتن نامه عادی و خواندن آن در همه زبانها عاجز اند. درباره مسائلی چون نظام اسلامی،

حکومت در اسلام، اقتصاد و سیاست، حقوق فرد و اجتماع و بقیه مسائل اساسی و بنیادی اصلاً چیزی نمی‌دانند. در برابر هر تحول دینی قبل از دیگران به مخالفت می‌ایستند، محرك و انگیزه شان در این مخالفت‌ها هرگز تصور خاص مذهبی و برداشت خاص از دین و اختلافات فکری با دیگران نبوده، انگیزه‌های اقتصادی آنرا به مخالفت می‌کشاند، گمان می‌کنند که در نتیجه تحول و تغییر، منابع اقتصادی را که در پوشش مذهب در اختیار دارند، از دست می‌دهند و جای شانرا علمبرداران تحول خواهند گرفت، با توجه بهمین انگیزه است که اکثراً با بدترین دشمنان اسلام و مذهب و با نیروهای ملحد و بی‌دین، علیه نهضت‌های اصیل اسلامی جبهه متحد می‌سازند و در صف مقدم جبهه قرار می‌گیرند.

تصور این گروه در رابطه با نظام اسلامی دلخواه شان، تصویریست سخت بی‌بنیاد و مغایر با اصول و مبادی اسلامی و متکی بر قصه‌های زاده امارت‌های استبدادی، که بخاطر توجیه و دفاع از نظام‌های غیراسلامی امراء و سلاطین، توسط علمای سوء و درباری ارائه شده است، گمان می‌کنند که در نظام

اسلامی، راه مشروع تسلط امیر، تسلط قهری و غلبه بالقوه و سپس اخذ بیعت از مردم می باشد. ایشان معتقدند که اگر زمامدار مسلط، افراد دلخواهش را بعنوان اهل الرأی جمع کند، بیعت آنرا بیعت مردم شمرده، و از طریق آنان بر امارت کسی صحه بگذارد، کاری صد در صد مطابق اسلام را کرده است، از نظر آنان، بیعت معن و بدون اکراه و اجبار مردم درزمینه انتخاب امیر و زعیم اهمیتی ندارد و جایگاه خاصی برای چنین بیعتی در نظام اسلامی آنان سراغ نمی شود، بیعتی که اسلام آنرا شرط اساسی امارت خوانده به نحوی که در غیر آن امارت هیچ کسی مسلم و قابل قبول نمی باشد از نظر این گروه مراسمیست تشریفاتی و شکلی که بعد از انتخاب و تعیین امیر برگزار می شود، نه قبل از آن.

به همین دلیل جنگ با مجاهدین، ریختن خون مسلمان، توهین و تحقیر شخصیت های شریف، با عزت و دارای سابقه جهادی، لت و کوب بیرحمانه آنان، تفتیش خانه های شان، اجبار اهالی مناطق مفتوحه برترك دسته جمعی مناطق شان، تبعید مسلمانان، ائتلاف با کمونست ها... را جایز می

شمارند.

از نظر اینها، انتخابات ناجایز است ولی کشتن
مسلمان جایز، ائتلاف با کمونست ها جایز ولی مذاکره
با مجاهدین ناجایز!

ماشین جنگی این گروه از دو جناح تشکیل شده
است:

1 - کسانی که بر ظاهر این جنبش باور کرده اند،
فریب شعارهای بظاهر آراسته آنرا خورده اند و به
امید خاتمه جنگ، اعاده صلح و تشکیل حکومت
اسلامی و نفاذ شریعت در پهلوی آن قرار گرفته اند.

2 - افسران کمونست مربوط به ملیت پشتون که
بنا بر درگیری های داخلی حزب وطن و در جریان
حوادث اخیر کشور، به جای دهلی و مسکو، به طرف
پاکستان سرازیر شدند و توسط CIA و استخبارات
پاکستان تنظیم و به طالبان معرفی و در صفوف آنان
جا گرفتند و امروز قوای هوایی، توپچی و زره دار
طالبان و سوق و اداره جنگ به آنان سپرده شده است
و نقش عمده و تعیین کننده را در جنگ دارند.

از جمله این دو جناح، اولی بزودی از کنار جنبش
طالبان جدا خواهد شد و راه مستقلی را انتخاب خواهد

کرد و دومی در فرصت مناسبی علیه آنان بکار گرفته خواهد شد.

اگر در مورد این دو جبهه بی‌غرضانه، منصفانه و دور از تعصبات گروهی قضاوت کنیم، به آسانی می‌توانیم به این نتیجه برسیم که هر دو جبهه، کشور ما را بسوی آینده تاریک و وخیم می‌کشند، برنامه‌ای برای حل بحران کشور و تشکیل حکومت اسلامی ندارند، باعث ویرانی مزید کشور و پیچیده شدن مزید بحران می‌شوند.

همه افغانهای مؤمن، دلسوز به ملت و متعهد به اسلام، به این نتیجه رسیده‌اند که باید بدیل دیگری جستجو کرد و در پی ایجاد محور دیگری بر آمد، محوری که همه افراد هدفمند و مؤمن را که تعصبات گروهی و قومی آنانرا از همدیگر جدا کرده است، ولی از تعقیب چنین سیاست‌های ناکام و منفور بیزارند، احتوا کند، اگر از جمله رادمردان مجاهدی که به یمن اینارگرهای بی‌نظیر آنان، غول اتحاد شوروی به زوال ابدی محکوم شد و از زمره نوجوانان مؤمنی که در آغوش جهاد بزرگ شدند و محبت خدا و پیامبرش و تعهد با اسلام و علاقه به آزادی کشور و سربلندی

ملت در خون شان عجین شده و برای نجات کشور آماده هر نوع ایثار و قربانی اند، عده محدودی نیز تصمیم بگیرند و وارد صحنه شوند، برای نجات کشور و خاتمه این فتنه کفایت می کند، اگر تنها وارثان شهداء ما برای مقابله با نیروهای شر و فساد، مصممانه وارد میدان شوند، برای نجات انقلاب اسلامی ما کفایت می کند.

بدون شك راه نجات کشور ما فقط در این است که مجاهدان مؤمن و ایثارگران متعهد به اسلام، برای تحقق اهداف ذیل، در يك صف نیرومند و محور مطمئن و افغانستان شمول و در بر گیرنده همه اقشار ملت متحد شوند و برای پیکار تازه و قاطعی مصممانه وارد عمل شوند:

- 1 – اقامه نظام صد در صد اسلامی.
- 2 – تأمین وحدت ملی و نفی همه تعصبات ناروای قومی، نژادی، مذهبی و سمتی.
- 3 – قطع مداخلات اجنبی و دفاع قاطعانه از استقلال، حاکمیت ملی و تمامیت ارضی کشور.
- 4 – جلوگیری از تسلط عناصر مفسد، بد سابقه و بد نام بر ملت و انتقال قدرت در همه سطوح پایین و

بالای جامعه به افراد صالح، با ایمان و متقی.

5 - استرداد همه سرمایه های ملی که افراد در دوران بحران غصب کرده اند و یا زمامداران خدا ناترس برای جلب همکاری دیگران رشوت داده اند و یا تفنگداران بی فرهنگ به زور غصب کرده اند و استرداد همه جایزادها، املاک و خانه های غصب شده به صاحبان اصلی آن.

6- دعوت از همه اطراف نیدخل در بحران، به قبول طرح حل مسالمت آمیز منازعه و توافق با مطالب آتی:

الف - مذاکرات بین الافغانی.

ب - آتش بس دائمی.

ج - آزادی بلاقید و شرط همه اسراء.

د - توافق بر سر حکومت مؤقت غیرانتلافی، مشتمل بر شخصیت های با ایمان و صالح و انتقال قدرت به آن و پذیرش سلطه کامل آن بر همه کشور، همه تأسیسات دولت، بنادر، شهرها و شاهراه ها.

هـ تشکیل اردوی ملی در دوران کارحکومت مؤقت و توسط آن.

و - برگزاری انتخابات آزاد و مطابق اصول اسلامی، تحت نظر این حکومت و توسط کمیسیون با صلاحیت انتخابات.

ز - به هرکی اکثریت ملت به عنوان زعیم مورد اعتماد خود، رأی داد او را بحیث امیر شرعی پذیرفته و همه صلاحیت شرعی را به او سپردن.

ح - توافق با اینکه صلاحیت های حکومت و شوری توسط قانون اساسی مشخص می شود و فرد فرد ملت به آن ملزم می باشد.

ط - شریعت اسلامی را بعنوان اولین مأخذ همه قوانین و مقررات کشور پذیرفته، قوانین، قرارات و اجراءات مخالف شریعت اسلامی کاملاً مردود شمرده می شود.

هر گروه و جناحی که با چنین طرحی مخالفت ورزیده بر ادامه جنگ اصرار و تأکید کند، بعنوان دشمن اصلی اسلام و مسلمانان و کشور ما و مزدور اجنبی تلقی گردیده برای نجات ملت از شر آن اقدامات آتی صورت می گیرد:

1- معرفی ماهیت این گروه شرور به ملت و تحریک همه مردم علیه آن با تبلیغات وسیع و دوامدار.

2- تنویر عناصر فریب خورده در صفوف این گروه و استفاده اعظمی از آنان برای پایان بخشیدن به شرارت های آن.

3- آمادگی برای اقدام قاطع و نهایی در فرصت مناسب.

این کار فقط به آغاز گران مبتکر و مصمم ضرورت دارد، زمینه های عینی و ذهنی برای آن آماده شود، افراد صالح و مؤمن همه صفوف منتظر آن است و مورد تأیید همه ملت قرار خواهد گرفت، تعداد کسانی که این حرکت را یاری خواهند کرد و برای تحقق آرمان هایش آماده قربانی خواهند شد خیلی زیاد است، چنین حرکتی در مدت کوتاهی به جنبش نیرومند فاتحی تبدیل خواهد شد و به بحران کشور بزودی خاتمه خواهد بخشید. این حرکت دیر یا زود حتماً آغاز شدنیست.

نظام فدرالی

یکی از طرحهایی که برخی از حلقه ها برای حل بحران کشور ارائه می کنند پیروی از نظام فیدرالی و تقسیم افغانستان به واحدهای اداری خودمختار می باشد. پنج یا هفت حکومت فیدرالی، هریک شامل چند ولایت را پیشنهاد می کنند : تخارستان، ترکستان، خراسان شرقی، هزارستان، کابلستان، گندهارا و پکتیکستان.

در این تقسیم بندی بر عنصر زبان ترکیز صورت گرفته و هدف آن اشتراك همه اقوام و ملیت ها در اداره امور حکومت های مربوطه شان وانمود شده است. طرفداران این طرح معتقدند که برای نفی ستم ملی و جلوگیری از تسلط قوم اکثریت بر اقلیت ها و زمینه سازی برای اشتراك عادلانه همه ملیت ها در اداره کشور، این تقسیم بندی ضروریست. این حلقه ها برای اثبات مدعای شان برمؤفقت نظام فیدرالی در

پاکستان و کشورهای دیگری استناد می کنند.

اگر بپذیریم که طرفداران این طرح عزایم بدی ندارند، ملیت گرا نیستند، طرح شان از تعصبات قومی و نژادی مایه نگرفته و در پی تجزیه کشور نمی باشند فقط برای حل بحران، اقناع همه ملیت ها و تأمین عدالت اجتماعی بر این طرح تأکید دارند، جواب چند سوال و رفع چند ابهام را از آنان می خواهیم :

الف : آمریکایی ها طرحی مشابه به طرح شمارا برای حل بحران افغانستان سفارش می دهند: پنج واحد اداری خود مختار، حکومت مرکزی با قاعده وسیع و شامل همه گروههای سیاسی و قومی، لویه جرگه و ظاهر شاه.

آیا درست است باور کنیم که آمریکا بی ها، نه بخاطر تجزیه افغانستان و نه برای جلوگیری از تشکیل حکومت نیرومند اسلامی بلکه بخاطر رفع مشکلات داخلی افغانها و تأمین حقوق همه ملیت ها بر نظام فیدرالی و اعاده شاه مخلوع تأکید دارند؟ امریکا در کدام نقطه دنیا از نظامی به نفع مسلمانان دفاع کرده و موضعگیری اش بر واقعیت های اجتماعی و اصل تأمین حقوق ملیت ها استوار بوده ؟ مگر نمی بینید که

در همه جا با مسلمانان درگیر است و برای تجزیه بیشتر جهان اسلام تلاش می ورزد؟ اگر کسی بگوید که امریکا برای تجزیه افغانستان و سرایت روند تجزیه بر اساس قوم و ملیت به ایران و تغییر نقشه این منطقه بر این طرح تأکید دارد، چه دلیلی برای رد این تحلیل ارائه خواهید کرد؟

ب : در شرائطی که کشور ما نه اردوی ملی دارد، نه حکومت نیرومند مرکزی و نه پارلمان منتخب ممثل همه ملت، اگر حکومت های فیدرالی اعلان استقلال کنند چه چیزی مانع آن گردیده و کدام نهادی قادر به تأمین وحدت کشور و جلوگیری از تجزیه خواهد شد؟ در کشورهایی که دارای نظام ثابت اند، نهادهای قوی اداری دارند، نظام فیدرالی برای شان مشکلات ایجاد نموده و گاه و بیگاه با خطر تجزیه مواجه می شوند و تلاش می ورزند تا از شر نظام فیدرالی و عواقب بد آن نجات بیابند چنانچه همین حالا افراد آگاه و وطن خواه پاکستان نظام فیدرالی را پدیده شوم و میراث استعمار انگلیس شمرده بجای حکومت های خود مختار فیدرالی، حکومت نیرومند مرکزی و بجای چهار صوبه مستقل، بیست صوبه مربوط به حکومت مرکزی

را پیشنهاد می کنند. بمن بگویند این نظام در افغانستان و در شرائطی که اکثریت احزاب ما قومی و محلی اند، هر یکی اردوی مستقل ساحه تحت تسلط جداگانه داشته و دولت های كوچك كوچك مستقل برای خود درست کرده اند چه عواقبی را در پی خواهد داشت؟؟

ج : ساختار جامعه ما چنان است که جز چند ولایت محدودی که بیش از نود فیصد نفوس آنرا افراد يك قوم و يك زبان تشکیل می دهد، در بقیه ولایات اقوام برادر بطور مختلط زندگی می کنند، مخصوصاً در شمال کشور که اکثریت مناطق آن در جریان تقریباً سه صد سال اخیر آباد گردیده و اهالی آن از شمال دریای آمو، ازبکستان و تاجکستان و از جنوب هندوکش به آنجا مهاجر شده اند و از سالهای متمادی و در پهلوی همدیگر زندگی دارند. تقسیم بندی این مناطق بر اساس زبان ممکن نیست، مثلاً کندز و بغلان را با آن تعداد بزرگ پشتونهای متوطن در آن ها چگونه می توان با تخار و بدخشان در يك واحد اداری مستقل تنظیم کرد. تقسیم بندی بر اساس زبان فقط در صورتی ممکن خواهد بود که پشتونهای جنوب و غرب را به

شمال به واحدهای خاص شان انتقال دهیم. چنین کاری با هیچ عقل و منطقی سازگار نمی افتد.

د : اگر قوم اقلیت در يك واحد اداری خود مختار می تواند در پهلوی اکثریت زندگی کند و شما در طرح نظام فیدرالی تان نیز آنرا جائز می شمارید چه دلیلی وجود دارد که این کار را در سطح اداره بزرگتر شامل همه افغانستان ناجائز می شمارید و بر آن اعتراض دارید؟ منطقجمله نمی کند که کاری در حکومت فیدرالی کوچک مورد تأیید باشد و در مجموع کشور غیرقابل تأیید!!

ه- آیا تشکیل واحدهای خود مختار بر اساس زبان، بتدریج ما را بسوی آن نمی برد که باید مرزهای موجود ما با کشورهای همسایه از میان برداشته شود. چه این مرزها باعث تقسیم اقوام هم زبان و هم نژاد به دو بخش گردیده، مرزهای ما با ایران، پاکستان، ازبکستان، ترکمنستان و تاجکستان اقوام و قبایل هم زبان را از هم جدا کرده است.

ذهنیت تشکیل حکومت های فیدرالی بر اساس زبان ایجاب می کند که در آینده نقشه منطقه در مجموع تغییر یابد و تقسیم بندی ها و مرزبندی های جدیدی

میان کشورهای منطقه صورت گیرد!! اگر این داعیه در داخل يك کشور معقول و جائز است چرا باید در مجموع منطقه و میان کشورها ناجائز و غیرمعقول باشد، چرا نگوییم همه پشتونهای دو طرف خط دیورند باید کشور واحدی بسازند!!

بلوچ های که میان افغانستان، پاکستان و ایران تقسیم شده اند کشور مستقلی را درست کنند!! تاجک ها برای خود تاجکستان کبیر و ازبک ها ازبکستان بزرگ بسازند!!

طرح تشکیل فدراسیون ها فقط میان کشورهای مستقل بعنوان مقدمه برای وحدت بیشترشان معقول است. کاش افراد آگاه و دلسوز بحال امت طرح تشکیل چنین فدراسیونی را میان چند کشور این منطقه ارائه می کردند و می گفتند: افغانستان، ایران، پاکستان، ترکیه، ازبکستان، تاجکستان، ترکمنستان یا برخی از آنان در يك چنان اتحادیه ای با هم یکجا شوند که در آن بر دفاع مشترك، سیستم اقتصادی یکسان با رفع تعرفه های گمرکی میان شان، لغو ضرورت ویزه، پارلمان بین المجالس، نظام سیاسی همگون، حتی اردوی مشترك با هم توافق کنند، که مسلماً این کار ما را

بسوی توحید امت هدایت خواهد کرد.

و - اگر هدف از پیشنهاد نظام فیدرالی اشتراك عادلانه، همه ملیتها و اقوام در اداره امور کشور و جلوگیری از ستم ملی و تسلط يك خاندان و قبيله بر همه کشور است، این هدف از طریق دیگری آسانتر و بهتر می تواند تأمین شود:

اگر نظام آینده کشور ما بر اساسات ذیل استوار باشد و هم از ستم ملی و استبداد فردی، خاندانی و قبیلوی جلوگیری صورت می گیرد و هم عدالت اجتماعی و اشتراك عادلانه همه اقوام و قبائل در نظام اداری تأمین می شود:

1- رئیس دولت برای يك مرحله چهار پنج ساله مستقیماً از طرف مردم انتخاب شود.

2- مجلس شورای نیرومند منتخب داشته باشیم که بالاترین مرجع با صلاحیت قانونگذاری بوده در نتیجه انتخابات بر اساس نمایندگی متناسب تشکیل گردد و حضور هر سازمان سیاسی و قومی در آن به تناسب آرای باشد که در انتخابات بدست می آورد.

3 - کابینه دارای ساختار شبیه به مجلس شورای بوده حضور گروهها در آن متناسب با آراء شان باشد.

4 – رئیس دولت در رأس کابینه قرار داشته و از مجلس رأی اعتماد بگیرد.

5 – اردوی ملی بر اساس دوره مکلفیت تشکیل گردد.

6 – زمینه های یکسان تعلیم و تربیه و رشد استعدادها و توانمندیها باید برای همه افراد ملت فراهم شود.

7 – انتخاب پرسونل اداری در بخش های ملکی و نظامی باید بر اساس استعداد، کفایت و شایستگی باشد و جلو اعمال هر نوع تبعیض به شدت گرفته شود.

ز – اسلام ملیت گرایی را محکوم می کند و بر امت گرایی تأکید دارد.

اسلام همه مردم را اولاده پدر و مادر واحد می شمارد و تعصبات قومی و نژادی و احساس برتری قومی بر قوم دیگری را تحریم می کند.

هر طرحی که از تعصبات قومی و نژادی مایه بگیرد و باعث تحریک این تعصبات و تجزیه امت گردد، از نظر اسلام مردود است.

هر داعیه که رنگ و بوی عصبیت های قومی

نژادی را دارد، با مبادی اسلام تصادم می کند و پیامبر
علیه السلام درباره دعوتگر آن می فرماید :
هر کی بسوی عصبیت ها دعوت کرد از ما نیست.

نیروهای اجنبی و حاکمیت ملی

عده ای از افغانها به این باورند که بحران افغانستان فقط با استقرار قوای امن ملل متحد قابل حل است. دو گروه از این رأی جانبداری می کنند:

1- آنانکه در جریانات دو دهه اخیر کشور ما حضور فعال سیاسی و نظامی نداشتند، در جهاد مطرح نبودند، تضعیف نقش احزاب جهادی را برای مطرح شدن خود ضروری می شمارند و معتقدند که با بیرون کشیدن قضیه از سیطره این احزاب و تفویض آن به حکم بیرونی، مخصوصاً ملل متحد، زمینه ایفای نقش فعال و مؤثر برای آنان فراهم خواهد شد و به سهم دلخواهی در حکومت آینده کشور دست خواهند یافت.

2 - آنانکه وجود نیروی بیرونی را برای حایل شدن میان اطراف درگیر و تضمین آتش بس و سپس خلع سلاح گروههای مسلح ضروری می شمارند و

معتقدند که جز از این طریق نه تأمین آتش بس دائمی مقدور است و نه جمع آوری سلاح ثقیل و انتقال آن به اردوی ملی.

هر چند اکثریت افغانهای وطنخواه با استقرار قوای بیگانه در کشورشان، تحت هر نام و هر پوششی و از هر کشوری چه اسلامی چه غیراسلامی به شدت مخالف اند و آنرا منافی حاکمیت ملی و مغایر غرور افغانی شان می شمارند و اصلاً بحث در اینمورد را نمی پسندند، ولی برای آنکه دیده شود آیا این طرح عملیست یا نه؟ و آیا به سود ملت ماست و یا به زیانش؟ بررسی آنرا مفید می پنداریم.

حلقه های حامی استقرار قوای امن مثل متحد، بر این باور اند که نخست باید مثل متحد، موافقه همه جناح های درگیر را در رابطه با جمع سلاح و آتش بس دائمی و استقرار نیروهای حایل میان اطراف در حال جنگ، حاصل کند سپس برای دو منظور تعداد کافی قوا در افغانستان مستقر سازد:

1 - جلوگیری از آغاز مجدد جنگ.

2 - جمع آوری سلاح.

اجازه بدهید از آنان بپرسیم:

الف : اگر همه نیروهای مطرح بر توقف جنگ و جمع آوری سلاح توافق کنند و جنگ را راه حل نه شمرده، سیاست اعمال قوه برای رسیدن به هدف را کنار بگذارند، این بدان معناست که به راه حل عادلانه، قابل قبول و مسالمت آمیز نایل شده اند، در اینصورت لزوم استقرار قوای بیگانه چه خواهد بود؟

در صورتی که ما افغانها میله های تفنگ مان را بسوی همدیگر توجیه نکنیم و تعهد نماییم که صداهای توپ و تانک را خاموش می کنیم و مشکل مانرا از راه تفاهم و بطور مسالمت آمیز حل می نماییم در آن صورت ضرورت استقرار قوای حایل خود بخود منتفی می شود.

ب : در صورتیکه جناح های در گیر به دریافت راه حل عادلانه و قابل قبول موفق نشده اند و ضرورت ادامه جنگ برای دستیابی به اهداف شان را منتفی نه شمرده اند، آیا کشوری را سراغ دارید که در اینصورت قوایش را به افغانستان بفرستد و یا امیدی بخاتمه جنگ از طریق استفاده از این قوه بیگانه را داشته باشید؟

گمان می کنم با در نظر داشت تجربه تلخ و ناکام

اتحاد شوروی که قوایش را تحت پوشش "تأمین امنیت" و گویا براساس مطالبه "دولت قانونی" در افغانستان فرستاده بود هیچ کشوری جرأت نخواهد کرد، سربازانش را به کشور ما (گورستان قوای اجنبی) بفرستد.

ج - اگر قوای ملل متحد متشکل از قوای امریکا، فرانسه، انگلستان و روسیه باشد در آنصورت دو اعتراض اساسی پیش می آید:

يك : آیا درست است که ما سرنوشت ملت و کشور خود را در اختیار این کشورها بگذاریم؟ آیا می توانیم بر اینها اعتماد کنیم؟ آیا اسلام عزیز که برائت از دوستی با کافر و خود داری از اتکال برکافر را از مقتضیات توحید و یکتا پرستی می شمارد، چنین اجازه ای بما می دهد؟ مگر از نظر اسلام موالات با کافر مترادف خروج از اسلام نیست؟ مگر عملاً نمی بینیم که همه این کشورها با مسلمانان درگیر اند؟ در برابر نهضت های اسلامی از حکومت های استبدادی، کودتایی قاتل مردم و دشمن ملت ها حمایت می کنند؟ آیا موضع این کشورها در برابر اسلام و مسلمین را قضایای فلسطین، الجزایر، صومالی، بوسنی.. و خود

افغانستان بخوبی بازگو نمی کند؟

دو - مگر توافق با استقرار قوای این کشورها در افغانستان به این معنا نیست که ما همه رامتحداً بحیث قیم و وصی خود پذیرفته ایم، به توافق آنان تن می دهیم، راه حلی را که اینها مشترکاً سفارش می دهند می پذیریم؟ مگر ما يك و نیم ملیون شهید را به این خاطر تقدیم کردیم که نباید مسکو به تنهایی قیم ما باشد بلکه لندن، پاریس و واشنگتن نیز سهمی در این قیمومیت داشته باشند؟

نتایج توافق این کشورها را که افغانها طی مذاکرات 1988 ژنیو بخوبی لمس کردند، همه درگیری های چند سال اخیر، از نتایج شوم همین معاهده نحس بوده، در حالیکه معاهده ژنیو با آنکه انسحاب قوای بیگانه از افغانستان، بند محوری آن بود، این همه عواقب خونین را در پیداشت، معاهده ای که برای ارسال قوای مشترك به افغانستان، میان این کشورها صورت گیرد نمی دانیم چه نتایج بدتر از آن را برای مردم و کشور ما تحویل خواهد داد؟

د - اگر پس از آنکه افغانها، این کشورها را قیم خود بپذیرند و اختیار تعیین سرنوشت کشور شانرا به

آنها بسپارند و قوای مشترك آنان بر اساس يك معاهده بين المللی و تحت پوشش ملل متحد در کشور ما مستقر شوند و قبل از همه به خلع سلاح افغانها بپردازند، سپس فيصله ای صادر کنند که منافی حاکمیت ملی، تمامیت ارضی، استقلال و آزادی و حق تعیین سرنوشت ما باشد و نظام غیراسلامی، حکومت مزدور و چهره های وابسته را بر ملت ما تحمیل کنند و افغانستان واحد را تجزیه نمایند، مسؤلیت این جنایت بزرگ ملی بدوش کی خواهد بود؟ مگر درآنصورت همه قربانیهای ملت ما در راه تشکیل افغانستان آزاد، سربلند و متحد به هدر نرفته و ما از اسارتی به اسارت دیگری کشانده نشده ایم؟ مگر حافظه تاریخ حاکمیت صد سال قبل انگلیس ها و شرکایش را در مورد سرنوشت افغانستان فراموش کرده؟

ه کسانیکه برای نیل به سهم دلخواه درحکومت آینده از مفکوره ارسال قوای بیگانه به افغانستان حمایت می کنند با کمونست ها چه تفاوتی دارند؟ آنان قوای اتحاد شوروی را به کمک خواستند و ایشان قوای روسیه جمع امریکا، انگلستان و فرانسه را به کمک می طلبند، اگر قوای شوروی کمونست ها را بر ملت ما

تحمیل می کرد، قوای اینها فرشته ها را بر کشور ما مسلط نخواهند کرد؟؟ آیا می توان ادعا کرد که عزایم اینها بهتر از عزایم زعمای شورویست؟

و - اگر این قوا از کشورهای اسلامی به عاریت گرفته شود و تحت سرپرستی مثل متحد به افغانستان اعزام شود، باز هم دو سوال داریم :

يك : آیا ممکن است قوای مشترکی از کشورهای تشکیل داد که رقابت های شدیدی با همدیگر دارند و حتی با هم جنگیده اند و در رابطه با افغانستان نیز اختلافات عمیقی دارند و از جناحهای خاصی حمایت می کنند؟

آیا ممکن است قوای مشترك سعودی، عراق، ایران، پاکستان، ازبکستان، تاجکستان، مشترکاً و بیطرفانه عمل کنند؟ آیا احتمال این وجود ندارد که همین قطعات در افغانستان بطور مستقیم و غیرمستقیم با هم درگیر شوند، بعد برای جلوگیری از تصادمات مزید آنان ضرورت استقرار قوای حایل افغانی میان آنان احساس شود؟؟ بجای آنکه قوای مشترك این کشورها میان گروههای درگیر افغانی حایل گردند، بر عکس افغانها باید قوای دیگری تدارك کنند و برای

جلوگیری از تصادمات این قطعات میان آنان مستقر سازند!!

دوم : کشورهای بیطرف اسلامی اولاً امکان و جرأت چنین کاری را ندارند، ثانیاً قوای آنها بدلیل عدم تأثیر بر گروههای درگیر نمی تواند نقش مؤثر و فعالی در قضایا داشته باشد. در هر تصادم احتمالی که میان گروههای درگیر رخ می دهد ناچار باید به کشورهای مراجعه کند و از آن ها استمداد بجوید که بر اطراف درگیر در آن تصادم تأثیر دارند!!

چرا نظری ارائه نکنیم و اطراف مختلف را بر آن متقاعد نسازیم که ضرورت استقرار قوای اجنبی را منتفی شمرده بر تفاهم بین الافغانی بدون دخالت و وساطت دیگران تأکید داشته باشد؟

زمانیکه جنگ افادیتش را از دست بدهد و گروههای درگیر به این نتیجه برسند که نمی توانند از طریق جنگ به اهداف شان نایل شوند، بدیهیست که در اینصورت چاره ای جز تفاهم و مذاکره نخواهند داشت، چرا این زمینه ها را خود افغانها بدون وساطت اجانب بکار نگیرند، چرا گروههای درگیر مستقیماً و یا به میانجیگری افغانان خیر خواه و مصلح به مذاکره

نه نشینند و به توافق نرسند؟

با توجه به همه این دلایل با قاطعیت می توان گفت

:

1- توافق با استقرار قوای بیگانه در افغانستان با اسلامیت انقلاب ما و عدم وابستگی نهضت جهادی ما نمی سازد.

2 - مغایر حاکمیت ملی و غرور افغانی ماست.

3- مترادف با تسلیم شدن به دشمن است.

4- عواقب و خیمی را در پی دارد.

5- آزادی مردم ما را در انتخاب نظام و زعامت دلخواهش سلب می کند و باعث تحمیل نظام دلخواه اجانب و چهره ها و گروههای وابسته به بیگانگان بر کشور ما می شود.

6- بدون توافق گروههای درگیر بر حل جامع و عادلانه، امکان اعزام این قوا به کشور ما میسر نیست و در صورت توافق گروهها، ضرورت ارسال قوای اجنبی بخودی خود منتفی می شود.

ما یکبار دیگر با الفاظ صریح و قاطع اعلان می کنیم که هیچ نیروی اجنبی را از هیچ کشوری، تحت

هیچ عنوانی برای يك لحظه در سرزمین شهید پرور
خود تحمل نخواهیم کرد.

نزاع میان ملا و مکتبی

جنگ ملا و مکتبی

نهضت های اسلامی که بعد از يك دوره طولانی غنودگی، نکبت و ادبار امت مجدداً سر بر افراشت و بکار آغاز کرد از همان اولین روزهای قیام خود با پدیده نزاع میان دو دیدگاه حاکم بر مکتب و مدرسه و حوزه و دانشگاه مواجه گردید.

این نزاع با گذشت زمان و با دگرگونی هایی که در جوامع اسلامی رونما گردید، حالت پیچیده تر و خشن تری بخود گرفت و نهضت اسلامی را با عواقب خطرناکی تهدید کرد.

برای بازیابی ریشه های این نزاع و جلوگیری از عواقب بدتر آن، لازم است جو حاکم بر هر دو نهاد را عمیقاً بررسی کنیم و راه های توحید آنها جستجو نماییم.

مکتب و دانشگاه از بدو تولد خود، بعنوان رقیب

مدرسه عرض اندام کرد و پای افکار جدید و عرصه نظرات متصادم با افکار و نظرات حاکم بر مدرسه بود. بدیهیست که از دو نظام تعلیمی جداگانه، با مواد درسی متفاوت و با اهداف تحصیلی گوناگون، نتیجه ای جز نزاع و کشمکش را نمی توان انتظار داشت.

مکتب، داکتر، انجنیر، پیلوت، مدیر، رئیس و وزیر تحویل می داد.

مدرسه، مؤذن، ملا، امام و خطیب.

مکتب، با دنیای مردم سر و کار داشت و مدرسه با آخرت شان.

در مدرسه علوم دینی تدریس می شد و در مکتب علوم اجتماعی.

در مدرسه از علوم اجتماعی جز اندکی و در مکتب از علوم دینی جز کمی سراغ نمی شد. هر کی از مکتب فارغ می شد به دانشگاه می رسید و با فراغت از دانشگاه در ادارات دولتی استخدام می گردید و اداره مردم و کشور به او سپرده می شد، از دین اطلاعی نداشت و آنکه از مدرسه فارغ می شد و مراسم دستار بندی اش انجام می یافت، به مسجد می رفت و امامت و خطابت مساجد را بعهدہ می گرفت، از دنیا اطلاعی

نداشت، او در مدرسه نه جغرافیه را، نه تاریخ
کشورش را و نه تاریخ اسلام و دنیا را، نه فیزیک و
کیمیا، نه ریاضی و الجبر و مثلثات را و هیچ یکی از
علوم اجتماعی را که در رابطه با انسان و تاریخ او و
دنیا و پدیده های آن به بحث می پردازد نه خوانده
بود، در مدرسه فقط صرف و نحو زبان عربی، فقه
وضو، نماز و نکاح و جنازه و تدفین و تکفین، فلسفه و
منطق یونان باستان و احیاناً کمی از قرآن و حدیث که
در آن نیز به بحث های صرفی و نحوی می پرداخت و
اکثراً با تفاسیر گوناگون، پیچیده و اختلاف رأی عمیق
مواجه می گردید که دریافت تفسیر حقیقی برایش
دشوار جلوه می کرد و از اینرو ترجیح می داد که بر
فقه اکتفاء کند و بگوید: برای کسانی چون ما فقه
کافیست، ما توان درك قرآن و حدیث را نداریم، مبدا
در ترجمه و تفسیر آن مرتکب اشتباه شویم، فقهای
اسلام مطالب ضروری را از قرآن و حدیث گرفته اند و
در کتب فقهی تدوین کرده اند، بر ماست تا بر آن اکتفا
کنیم، سعی بیهوده برای فهم قرآن و حدیث، تلاشی
است بباکانه، که لازم است از آن به شدت خودداری
کرد!! او وضع حاکم بر اجتماع را صد در صد مطابق

اسلام می شمرد از نظر او اسلام یعنی وضع موجود، که مطابق مقدرات الهی بوده، خدا بر آن رضایت داده. نباید بر آن اعتراضی کرد و تلاشی برای دگرگونی اش.

چنین اعتراضی مترادف است بااعتراض بر مقدرات الهی و چنین تلاشی مترادف است با تلاش بر ضد سنن ثابت حاکم بر هستی!! ولی دانشجو و مکتبی در مکتب و دانشگاه به سئوالات خود در باره خود ش، مردمش،کشورش و دنیایش جواب می یافت، با ساختن قلم،کاغذ و رنگ – بایسکل، موتر، طیاره – رادیو، تلویزیون،كامره – تار، تکه،چرم و پلاستیک – ادویه و غذا و عوامل مرض و تداوی و معالجه و... آشنا می شد.

وقتی در پای منبر ملا و خطیب می نشست نه تنها از این حرفهاکه برایش مهم و حیاتی جلوه میکرد چیزی نمی شنید بلکه حرفهای مغایر آنرا می شنید، تاخت و تاز بر علوم انسانی، حقیر جلوه دادن دنیا، مخالفت با علوم تجربی، انکار از واقعیت های ملموسی چون رسیدن انسان به کره ماه، اصرار بر اینکه زمین هموار است، برشاخ گاو تکیه کرده و لرزه هایش بنابر

خستگی گاو و انتقال زمین از شاخی به شاخی، او در دانشگاه، از دگرگونی های سیاسی و اجتماعی، از انقلاب های فکری، از مبارزات ملت ها برای رسیدن به آزادی و حقوق اجتماعی، از سرنگونی نظام هاستبدادی، از پیروزی قیام های مردمبرای تأمین عدالت اجتماعی و برابری انسانها و از نزاع میان مکاتب مختلف فکری اطلاع می یابد، از آن متأثر می شود، تکرار آنرا در جامعه خود می خواهد، ایفای نقشی شبیه به روشنفکران مبارز سائر نقاط دنیا را در کشور خود خواهان است، از وضع کشور خود، از فقر، جهل و استبداد شکایت دارد، شاید شکایت تقلید گونه باشد، شاید این اعتراض، از برداشت های شخصی او از وضعیت مایه نگرفته بلکه جریانات دنیا و فضای دانشگاه بر او تحمیل کرده است، بهر صورت او می خواهد کشورش در ردیف کشورهای پیشرفته دنیا قرارگیرد، ملتش از استبداد، فقر و جهل نجات بیابد، وقتی به این امید به مسجد و مدرسه می رفت و به پای منبر می نشست مکرراً می شنید :

صبرکنید، بر وضع راضی باشید، بر آنچه خدا داده و آورده اعتراض نکنید، پاداش اعمال تانرا در آخرت

بخواهید، دنیا حقیراست و بارزش، به آن پشت پا
بزنید.

این حرف ها برای او قابل فهم نبود، با ذهنیت
دانشگاهی او نمی ساخت، گمان می کرد که این حرف
ها تکرار حرف هایست که کلیسا در مقابل رنسانس
علمی اروپا داشت و در دفاع از نظام های استبدادی و
ظالمانه حاکم بر سرنوشت ملت های اروپایی گفته بود.
او آینده شبیه به کلیسا را برای مدرسه و مسجد انتظار
داشت: شکست و عقب نشینی در برابر تهاجم بیرحم
علوم تجربی.

ملا و طالب از جریانات حاد و حساس دانشگاه
اطلاعی نداشت، از مبارزات تند و گرم مکاتب مختلف
فکری که در پی جلب و جذب دانشجویان بود، فاصله
داشت، در موقعیتی نبود که بتواند در این مبارزات
نقشی داشته باشد، دانشجو در دانشگاههای بزرگ،
منظم، دارای استقلال نسبی و با تمویل از بودجه
دولت، مشغول درس بود، وجود اجتماع بزرگ،
موجودیت اختلافات میان متعلمین مربوط به خاندانهای
مرفه و حاکم که اختلافات شانرا از خاندان های در
حال کشمکش بر سر قدرت به ارث برده اند، مقایسه

نظام ها و مکاتب فکری در مواد درسی شان، آزادی های اکادمیک مؤسسات علمی، جرأت مبارزه با نظام حاکم و اعتراض بر جریانات کشور را به او می داد.

ولی طالب که به فقیر ترین طبقه جامعه ما تعلق داشت، در مدارس محلی باجمع آوری وظیفه از مردم محل، تحت نظارت مستقیم خان و ملک و با اتکاء به کمک های مالی، خیرات و صدقات آنان، دروس مدرسه را به پایان می برد و پس از آن نیز تا پایان عمر بر این نوع کمک ها متکی بود، امکان مبارزه با وضع و اعتراض بر آنرا هرگز نمی یافت.

با توجه به همه این دلایل است که می بینیم مبارزات سیاسی در کشور ما از پوهنتون "دانشگاه" آغاز شد، مبارزات اسلامی نیز بجای آنکه از پایگاه اصلخود "مدرسه" بکار آغاز کند، از دانشگاه سر برافراشت، تا مدتها در این محدوده منحصر ماند، عده ای محدودی از مدرسه یی ها به آن پیوست، حتی در يك مرحله حساسکه نهضت به حرکت مواج و نیرومندی تبدیل شد و نظام از آن احساس خطر کرد خواست مدرسه را علیه نهضت اسلامی بکار گیرد، از طریق روحانیون وابسته به دربار خواست، جمعیت

علمای دولتی درست کند و نهضت اسلامی را با آن بکوبد و علالاقلاً از انضمام علمای مؤمن و مجتهد با نهضت مانع شود. دولت با این کار عملاً مدرسه را در برابر دانشگاه قرار داد و جنگ ملا و مکتبی را پایه گذاری کرد.

ملا به مظلوم ترین طبقه مردم ما تعلق داشت، سخت ترین شرایط زندگی را تحمل می کرد، رژیم های منحط گذشته وضعیت ذلت آوری بر ملا و مدرسه تحمیل کرده بود که می خواست از طریق آن دین را تذلیل و تحقیر کند و عزت و حیثیت دین را پامال نماید. طالب از روزیکه وارد مدرسه می شد تا پایان عمر خود باید برای يك لقمه نانی به دروازه هرکس و نا کسی می ایستاد. اما امتیاز ملا در این بود که از متن ملت خود بر می خاست، همیشه با مردم خود بود، از روز تولد که در گوش شان آذان می گفت تا روز مرگ که بر سر قبرشان به موعظه می رفت.

ولی مکتبی با پا گذاشتن به حریم مکتب مسیرخود را از مردم جدا می یافت، در لباس، اطوار و گفتار و همه چیز از مردم می برید، در لباس و اطوار خود از غرب تقلید می کرد، نکتایی، کرتی و پطلون و پیراهن

رنگه بی آستین را نشانه همراه شدن با کاروان ترقی و تمدن و نجات از عقب ماندگی می شمرد، از وضع پسر و دختر دانشگاهی و اطوار و حرکاتش احساس می کردی که با کسی در جاده های لندن و پاریس روبرویی.

در مقابل، طالب و ملا لباس مردم خود را بر تن داشت، به زبان مردم صحبت می کرد، در شادی و غم با مردم بود، مثل مردم از بیگانه پرستی و تقلید اجنبی نفرت داشت. بدیهیست که در حرکت های مردمی و زمانیکه کار از دست خواص بر آید و به عامه مردم تعلق بگیرد و عوام به حضور فعال در صحنه ها کشانده شود، در اینصورت نقش عمده را در قضایا، خیزش ها و جنبش ها، ملا بعهده خواهد داشت و دانشگاهی با وجود نقش مؤثر در براه اندازی جنبش ها و نهضت ها و با همه زرنگی و چیز فهمی اش کنار خواهد رفت.

سقوط رژیم شاهی، ضربه محکمی بود بر ذهنیت کسانیکه وضع حاکم را مقدس و غیرقابل تغییر می شمردند، با سقوط رژیم، روحانیون حامی دربار نیز موقعیت خود را از دست دادند، ولی نهضت اسلامی

با وجود ابتلاعات جانکاه و جانفرسایی که با آن مواجه گردید، نه تنها توانست موجودیت خود را حفظ کند، بلکه از مرحله فعالیت هانسپاسی و فرهنگی وارد مرحله نظامی و مبارزات مسلحانه گردید و قیام ملت علیه کمونست ها و مقاومت در برابر تجاوز قوای اجنبی را رهبری کرد.

در مرحله قیام ملی بود که زمینه ایفای نقش مؤثر تعیین کننده برای مسجد و مدرسه فراهم گردید و انقلاب اسلامی ما مدرسه پی را به حضور هرچه فعال تر در مبارزه دعوت کرد و در همین مرحله بود که کشمکش میان ملا و مکتبی وجهه تازه یافت و نزاع بر سر رهبری قیام و قیادت مردم در جریان جنگ و اداره کشور بعد از پیروزی را در پی داشت. جنگ میان این دو جناح و مداخلات بیرونی ناشی از آن، نتیجه طبیعی این نزاع بود. باید بنگریم :

چگونه می توان این دو جناح را با هم آشتی داد و جلو درگیری های آنانرا گرفت و نگذاشت این درگیری به سرنوشت درگیری کلیسا و رنسانس در اروپا منتج شود؟ و این سوال هرگز پیش نیاید که مدرسه در برابر دانشگاه عقب نشینی خواهد کرد، یا دانشگاه در

برابر مدرسه؟ آیا تلفیق هر دو در يك نهاد امکان دارد؟
ما گمان می کنیم با چند کاری می توان به این هدف
نایل شد:

1- میان مکتب و مدرسه باید آتش بس مؤقت
اعلان کرد.

2- از هر دو طرف خواست که مؤقتاً واقعیت ها را
هرچند دردناک باشد تحمل کنند.

3- باتوحد و ادغام هر دو در نهاد واحد، توافق
کنند و با پایان بخشیدن به دو گانگی نظام های تعلیمی
با نصاب های درسی گوناگون موافقه نمایند.

4- از صنف اول الی صنف دوازدهم نصاب واحد
تطبیق شود.

5- دوره تخصص، بعد از تکمیل دوره لیسه و در
پوهنتون آغاز گردد، در آنجا هرکسی در بخش دلخواه
خود : حقوق، قضا، شریعت، طب، انجینیری، تعلیم و
تربیه، ادبیات و ساینس به تحصیلات عالی بپردازد.

نصاب تعلیمی برای دوره قبل از دانشگاه باید به
نحوی تهیه شود که معلومات ضروری از علوم دینی
چون قرآن، حدیث، فقه و معلومات لازم از علوم

اجتماعی به شاگردان تدریس شود، چنانچه شاگردی که به طب و انجیری و... می رود فهم کافی علوم دینی را داشته، طبیب مسلمان و انجیر مسلمان و... بار آید و کسیکه در علوم دینی تخصص حاصل می کند بهره کافی از علوم اجتماعی داشته باشد.

این طرح با همکاری دولت ها قابل تطبیق خواهد بود، یکی از دولت های مسلمان باید ابتکار تطبیق این طرح را در دست بگیرد و برای دیگران الگو شود و به فتنه درگیری میان ایندو نهاد علمخاتمه بخشد.

بدون شك توحید مدرسه و مکتب با مخالفت دو گروه مواجه خواهد شد:

الف - حکومت هایی که می خواهند دین را از سیاست جدا کنند، دین را در محدوده مسجد و خانقا محصور سازند و از مداخله دین در امور اداره کشور و تنظیم زندگی فردی و اجتماعی مانع شوند.

ب - آنعده متولیان دین که وضع موجود را به نفع خود می شمارند و از تغییر در آن بیم دارند و نمی خواهند دین عمومیت حاصل کند، در اختیار همه قرار گیرد و از انحصار آنان بر آید و بازار آنان به کساد بگراید.

ولی آنانکه عزت دین خدا را خواهانند و عزت خود
را در عزت دین جستجو می کنند و عمومیت دین و
مردمی شدن آنرا می خواهند، بخوبی درک می کنند که
با این طرح، می توان به کشمکش میان مدرسه و
مکتب به نفع دین خاتمه بخشید و دست های ناپاک
دشمنان را که به آتش این جنگ دامن میزنند قطع کرد.

آیا افغانها فاقد رهبر اند؟

یکی از مسایل حادی که افغانها با آن مواجه اند معضله تعدد زعامت و عدم رهبری واحد است، باید بنگریم که حقیقت این موضوع از چه قرار است و راه بیرون رفت از آن کدام است؟ و افغانها چگونه می توانند بر رهبری واحد توافق کنند؟

آنان که می گویند افغانها فاقد رهبری اند، آیا هدف شان این است که در هیچ افغانی شایستگی رهبری ملت سراغ نمی شود؟ یا رهبران موجود فاقد این شایستگی اند؟ و یا اینکه چرا بر رهبر واحد از میان شان توافق نکرده اند؟

آیا خود "افغانها" و "رهبران" موجودشان نمی خواهند کشورشان رهبر واحد داشته باشد و یا توانایی و درایت انتخاب رهبر واحد را ندارند و یا دیگران آنان را نمی گذارند تا به تشنت و پراگندگی موجود شان خاتمه بخشیده، بر رهبری واحد توافق کنند؟ کسانیکه

بر این نکته تمرکز دارند و آنرا قویاً تبلیغ می کنند یا کسانی اند که خلیای قیادت واحد را بزرگترین مشکل افغانها می شمارند ولی بجای آنکه در رفع این خلا بکوشند و راههای سالم انتخاب قیادت را جستجوکنند و تلاش صادقانه و آگاهانه در این راستا بعمل آرند بر عکس بر تبلیغ این قضیه بسنده می کنند و از نشاندگی راه بیرون رفت از معضله عاجز اند، درد را تشخیص داده اند ولی از معالجه درد عاجزانند و تلاشی برای مداوای آن نمی کنند؟ نیروهای بیست که بر عدم توافق افغان ها بر سر رهبری واحد سرمایه گذاری های زیادی کرده اند، منافع خود را با ادامه خلیای رهبری واحد در افغانستان گره خورده می شمارند، افغانستان ضعیف و متلاشی و بدون رهبر را به نفع خود می شمارند و گمان می کنند تا رهبران مستعد، توانمند و با کفایت افغان را که امکان تجمع اکثریت افغانها تحت قیادت آنان وجود دارد، ترور شخصیت کنند.

و یا آنهایی اند که در عوض رهبران مؤثر در جریانات دو دهه اخیر کشور، چهره هایی را برای رهبری ملت افغان انتخاب نموده و در پی تحمیل آنها اند که در جریانات مذکور یا اصلاً نقشی نداشتند و یا

دارای نقش ضعیف بوده اند، چون این نیروها رهبر ضعیف متکی به اجنبی را نسبت به رهبر قوی و مورد تأیید ملت ترجیح می دهند. این نیروها بخوبی درک می کنند که فقط با نفی رهبران مؤثر فعلی و کناررفتن آنان از صحنه، جای پای برای رهبران پسندیده و دلخواه آنان فراهم می شود.

این قضاوت در مورد افغانها خیلی ظالمانه است که کسی بگوید در افغانها شایستگی رهبری وجود ندارد؟؟ مگر تاریخ دور و نزدیک این کشور گواهی نمی دهد که بزرگترین شخصیت های علمی، فرهنگی و سیاسی این منطقه از افغانستان سر برافراشته و تعداد بزرگ دانشمندان مشهور جهان اسلام، فاتحان حماسه آفرین، رهبران پرجلال و با عظمت، فقهای جلیل القدر، شعرای نامور و دعوتگران دلسوز و موفق را این سرزمین مردخیز در آغوش خود تربیه کرده است.

مگر ممکن است بدون رهبری فعال، مؤثر و مدبر، ملت ضعیف، فقیر و بی سلاحی چون افغانها، دشمنی چون ابر قدرت شوروی را در يك جنگ نا برابر طولانی شکست بدهد؟

ابر قدرتکه دنیا از هیبتش بر خود می لرزید و
احدی توان مقابله با آنرا در خود نمی یافت، امریکا در
برابرش در ویتنام شکست خورد؟؟؟

آیا ظالمانه و دور از انصاف نیست که رهبران
احزاب جهادی افغان را که قیام بزرگ و تاریخی را
رهبری کردند، به عدم شایستگی و کفایت متهم کنیم؟
بمن بگویید، رهبران احزاب کوچک و بزرگ افغانی
نسبت به کدام رهبری در کدام کشوری از لحاظ فهم،
دانش، بصیرت دینی و سیاسی، کفایت رهبری و قیادت
و برازندگی شخصیت عقب اند و به پای آنان
نمیرسند؟؟؟

با یقین می توان گفت که اگر هر یکی از رهبران
احزاب افغانی را از لحاظ مواصفات لازمه قیادت با
رهبران سایر کشورها مقایسه کنیم، بمراتب آنرا
شایسته تر و با کفایت تر می یابیم.

هر افغانیکه در جریان جهاد از نقطه ای سر
پرافراشت و عده ای از مجاهدین مؤمن و هدفمند را
در پهلوی خود تنظیم کرد، به تناسب تعداد افراد
باهدفیکه زعامت و قیادت او را پذیرفته اند، دارای
استعداد رهبری بوده، اگر قادر به تنظیم افراد صالح و

خوب گردیده و تعداد این افراد نیز بیشتر بوده در واقع دارای استعداد بهتر رهبری بوده، عملکرد او و مجموعه تحت قیادتش شایستگی های قیادی او را به نمایش گذاشته است، ولی اگر تعداد کمی را دعوت و تنظیم نموده و نقش او و دسته مربوطه اش در قضایا زیاد مؤثر و مثبت نبوده، باید بپذیریم که شایستگی های قیادی او ضعیف بود و اگر محلی و منطقی عمل کرده و همراهانی از منطقه محدود و قوم و گروه مذهبی مشخصی را تنظیم کرده است، این بدان معناست که شایستگی های زعامت ملی در او ببرنگ تر بوده است، در باره زعمای افغانی باید از این دیدگاه قضاوت کنیم و آنانرا با شخصیت های همعصر و همزمانه شان مقایسه نماییم.

آیا رهبری صدها هزار مجاهد مسلح در بدترین و سختترین شرائط و در جنگ طولانی نا برابر از چه چیزی نمایندگی می کند؟ اگر اعتراض این است که چرا رهبران افغانی بر رهبری واحد توافق نمی کنند و از حل معضله خلای قیادت واحد عاجز اند؟ این اعتراض وارد است ولی قضاوت عادلانه ایجاب می کند که همه عوامل اساسی ایجاد وضعیت دردناک کشور ما به

ارزیابی گرفته شود، موقعیت ستراتیژیک افغانستان که بعد از زوال شوروی و آزادی کشورها آسیای مرکزی و کشف ذخایر حرص برانگیز نفت و گازشان، به میدان رقابت های نیروهای توسعه طلب تبدیل شده و مداخلات اجنبی را برانگیخته است، فقر و گرسنگی ناشی از جنگ که کار سرباز گیری را برای گروههای وابسته به اجانب در این کشور آسان ساخته است، عواملیست که نمی گذارد افغانها به درگیری ها خاتمه ببخشند و قیادت دلخواه خود را داشته باشند، بمجردیکه مداخلات اجنبی متوقف شود و جنگ افادیتش را از دست بدهد و نیروهای بیگانه حامی جنگ، زمینه های مساعد ادامه جنگ را پایان یافته بیابند، بدون شك مشکل انتخاب رهبر واحد در افغانستان بزودی حل خواهد شد.

اینرا می پذیریم که افغانها باید برای بیرون رفت از این بحران تصمیم مقتضی اتخاذ کنند و راه حلی برای آن جستجو نمایند و انتظار آنرا نکنند که نخست جنگ پایان یابد سپس رهبر دلخواهشان را انتخاب کنند.

واقعیت امر این است که جنگ آزادی ملت ها و تلاش شان برای نجات از بحران ها زمانی بارور می

شود و به ثمر می نشیند که برای مشکل نزاع بر سر قیادت راه حل یافته اند، ملت هایی که نتوانسته اند بر این نزاع راه حل بیابند و از تجلیل میلاد رهبر محروم مانده اند هرگز به آزادی و سر بلندی و نجات از بحران ها نایل نشده اند، مردمیکه توان گزینش رهبر شانرا ندارند همیشه ذلیل و محکوم خواهند ماند.

بر جستگی های رهبری هر افغانی در جریان قضایای جاری کشور به نمایش گذاشته شده، ملت افغان باید تصمیم بگیرد که از جمله همه کسانیکه در شرایط خاص کشور ما به سطح قیادت گروه و حزبی بالا آمده و عده یی از افغانها به شایستگی اش در امر رهبری باور دارند، یکی را با توجه به برازندگی ها و برتری هایش نسبت به دیگران انتخاب کنند. خود مردم باید این کار را بکنند، افراد آگاه و هدفمند جامعه باید جلو بیایند و این گره را باز کنند، انتخاب رهبر و زمینه سازی برای آن و دعوت همه ملت به پذیرش رهبری واحد و نفی مدعیان غیرمستحق رهبری، یکی از مسؤلیت های عمده مبارزان آگاه است.

باید شرائطی را در جامعه فراهم آورد که مردم بتوانند از میان چهره هایی که در دوران قیام های ملی

تبارز می کنند و شایستگی های شانرا در خم و پیچ مبارزه بروز می دهند، بهترین و باکفایت ترین را انتخاب نمایند. کسانیکه با فراهم آوری این شرایط به مخالفت می پردازند، در واقع دشمنان ملت اند، و در جستجوی راههای غیرطبیعی و ناروا برای رهبر شدن اند، از قضاوت آزادانه مردم می ترسند، می خواهند با زور و سازش بر مردم تحمیل شوند، این زور را نیز از بیرون به عاریت می گیرند، زیرا کسیکه مردم با او نیست زوری ندارد، ناچار باید بزور بازوی اجنبی به قدرت برسد. قرآن در رابطه به اهمیت رهبری در رسیدن ملت ها به سرفرازی و سر بلندی در داستان نجات بنی اسرائیل از ذلت و پستی و نیل به عزت و آزادی اش، بحث دقیق دارد که خلاصه اش این است :

بنی اسرائیل به استضعاف گرفته شده بود، ذلیل و بیچاره بود، فرزندانش ذبح می گردید و دخترانش چون کنیزها به خدمت فرعونیان می رفت، با بدترین عذاب ها شکنجه می شد، خدا خواست بر این قوم مستضعف زمین منت بگذارد، رهبری عالم را به آن بسپارد، شخصیت های بزرگی شایسته رهبری در آنان

پدید آمد و وارث همه سرمایه ها و فضیلت های عالم بسازد، آنانرا در زمین متمکن ساخته، خلافت زمین را به آنان عنایت کند، دشمنان شان که دارای زر و زور و تزویر بودند (قارون، فرعون و هامان) در قیام همین قوم برده ذلیل، حالتی را نشان دهد که از آن بیمناک بودند. سر آغاز این قیام، تولد موسی علیه السلام رهبر بنی اسرائیل است، ر هبرکه در آغوش مظلوم ترین خاندانی به دنیا آمد، مادرش نتوانست او را در آغوش گرم و پرعطوفت خود تربیه کند، خوف دستگاه مخوف فرعون او را به امواج دریا سپرد، مدتی را در خانه فرعون سپری کرد، به رشد و کمال رسید، "علم" و "حکمت" آموخت، به هجرت و اداریت رسید، سختی های هجرت و آوارگی ها را چشید، سالهای متمادی را دور آزمایش در حالت هجرت در خدمت شبانی سپری کرد، در فراز و نشیب حوادث و ابتلاءات، شایستگی های رهبری در او تبلور یافت، بسوی قومش برگشت، با پیام الهی، با شعار آزادی بنی اسرائیل، برامقابله با "فرعون"، "هامان"، "قارون" و "جنودشان".

چیزی جز "بینات: عصایش که بر آن تکیه می کرد

و به گوسفندانش برگ درخت ها را می تکاند و "ید بیضائی" که هیچ داعی بر آن مشاهده نمی شد و "بازویش" که در حالت خوف بخود می چسپاند و ترس و بیمش را زایل می کرد" در اختیار نداشت.

قومش به او پیوست، او را تجسم عینی آرمانهای خود یافت و محوری برای وحدتش، آماده قربانیهای بیشتر گردید، با ابتلاءات جانکاه و جانفرسا مواجه شد، ولی صبر کرد و بجواب سفارش های رهبر خود که می گفت :

از خدا استعانت بجوئید و صبر کنید، زمین از آن خداست، بھر کی از بندگانش خواست به میراث می دهد و انجام نیک از آن پرهیزگارانست که (جز خدا بسوی دیگری دست نیازمندی دراز نمی کنند و در برابر دشواری ها صبر و شکیبایی شانرا از دست نمی دهند) گفتند : قبل از آمدنت و بعد از آنکه بسوی ما آمدی شکنجه شده ایم ما در عذاب ها و شکنجه ها آزموده شده ایم مطمئن باش بر آن صبر خواهیم کرد.

موسی علیه السلام در جوابشان فرمود :

در ینصورت امیدوارم خدا دشمنان تانرا نابود کند و خلافت زمین را بشما بسپارد، بعد بنگرد که چگونه

عمل می کنید؟

خداوند (ج) در نتیجه صبر و شکیبائی، وعده هایش را تحقق بخشید و بر همه عالم به آنان فضیلت عنایت کرد.

قرآن طی این نوع داستانها به پیروانش تفهیم می کند که:

1- رهبر قوم مظلوم را در سنگرها جستجو کنید نه در قصرها.

2- رهبر از میان مردم بر می خیزد و در دشواریها در پهلوی آنان و در صف مقدم شان می ایستد.

3- رهبرتان را با توجه به "بینات" انتخاب کنید نه با توجه به زر و زور، که زر و زور و تزویر حتماً در برابر "بینات" شکست می خورد.

4- اگر خواسته اید از ذلت ها، پستی ها، حقارت ها و عذاب ها نجات بیابید نخست در جستجوی رهبر صالح بیفتید و پس از انتخاب رهبر علیه ستم قیام کنید و در برابر دشواریهای قیام، شکیبا باشید و وحدت صفوف تانرا حفظ کنید.

این است رمز سربلندی ملت های موفق، عزیز و

آزاد.

ملت های با شعور، بیدار، آزاد و سربلند رهبر شانرا خودشان انتخاب می کنند، يك لحظه ای بی رهبر نمی مانند، رهبر را محور وحدت و مایه رسیدن به عزت می شمارند، رهبر شانرا می سازند، تحت قیادتش متحد می شوند و صف نیرومند تشکیل می دهند، از حقوق شان و از عزت و وقار شان با صفوف متحد و نیرومند بدفاع می پردازند و به جلال و عظمت میرسند، مخالفت ها با رهبر را مخالفت با وحدت ملی خود و مخالفت با عزت و سربلندی خود می شمارند، تعرض بر رهبر را تعرض بر کیان و هستی خود می پندارند.

ولی ملت های ذلیل، بی شعور و برده همیشه از رهبری واحد محروم بوده، توان و شایستگی انتخاب رهبر از میان خود را نداشته، رهبرانیش توسط دشمن و ذریعه خودشان ترور شخصیت می شوند و با محروم شدن از رهبری واحد به اسارت اجنبی کشانده می شوند و در برابر رهبران اقوام متحد و دارای رهبر سر اطاعت خم می کنند.

رهبران ملت های ذلیل را دیگران برای شان

میسازند، از بیرون بر آنان تحمیل می شوند، با کودتا و سازش ها برآنان مسلط می شوند.

بیابید شرائطی را در کشور فراهم کنیم که افغانها سربلند، بدون مداخلات اجنبی و فارغ از فشارها و تهدیدها رهبر صالح و شایسته خود را انتخاب کنند.

آفتهایی در کمین مذهب خواهی

هر انسانی مذهبی دارد، حتی آنانکه منکر مذهب اند، هر انسانی از خودش، از ماحولش و از هستی تصویری دارد و روشی در پرتو تصورات بخصوصش برای خود انتخاب کرده است که همین تصور و جهان بینی و اسلوب و روش زندگی اش مذهب اوست، مذهب گرایی در فطرت انسان عجین شده، بنحویکه برایش ممکن نیست بدون مذهب زندگی کند، ولی این خصلت طبیعی انسان نیز مثل سائر خواسته های غریزی و فطری اش آفت هایی دارد که احیاناً از مذهبی که ضامن سعادت دنیا و آخرت انسان است مذهبی درست می کند که عامل شقاوت و بدبختی دنیا و آخرت او می شود. اگر به قرآن رجوع کنیم بحث تفصیلی در رابطه با این آفت ها را می یابیم، که ما در اینجا برخی از آنها را با ایجاز و اختصار برمی شماریم

:

1- خستگی از ایمان به غیب:

خستگی از ایمان به غیب و ضعف در اعتقاد به آرمان های خیلی بلند و پنهان از دیده های کوتاه بین، و ایمان به جهر و اشیای ملموس و اعتقاد به اهداف زود رس و پیش پا افتاده از بزرگترین آفت هایی است که قرآن طی این آیات به آن اشاره دارد.

وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَىٰ لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ نَرَىٰ اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْكُمُ الصَّعِقَةُ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ * البقره: 55

و آنگاه که به موسی گفتید : هرگز به (حرف) تو باور نکنیم تا خدا را هویدا نبینیم.

می بینید که از ایمان به خدایی که با "عقل" می توان به آن رسید خسته شده اند و خدایی می خواهند که با "چشم" ببینند، خدای ملموس و محسوس. همچنان می فرماید:

وَجُوزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ فَأَتَوْا عَلَىٰ قَوْمٍ يَعْكُفُونَ عَلَىٰ أَصْنَامٍ لَهُمْ قَالُوا يَا مُوسَىٰ اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ * الاعراف: 138

و بنی اسرائیل را از بحر گذشتانیدیم که متصل آن بر

قومی گذشتند که برای بت های شان به نیایش افتاده اند، گفتند: یا موسی! برای ما نیز معبودی بساز شبیه معبودان ایشان، گفت: یقیناً که شما گروه جهالت پیشه اید.

چنانچه انسان از تلاش برای اهداف دیررس و سعی برای دریافت حقایق ژرف و عمیق بزودی خسته می شود، همچنان از باور به اشیاء غیبی که با سفر طولانی عقلی به آن دست رسی می یابد خسته می شود و تلاش می ورزد به جای آن چیزی را عوض بگیرد که برایش ملموس و محسوس باشد. همین آفت است که باعث می شود انسان در عوض خدا جل شأنه، بت هارا بپرستد، شخصیت ها را به پرستش بگیرد یا برای آفتاب و مهتاب و آتش سجده کند، حتی گاو و گوساله را به الوهیت بگیرد، مگر نمی بینید که پیروان خدا پرست موسی علیه السلام پس از اندک مدتی بت پرست و حتی گوساله پرست شدند.

2- شخصیت پرستی:

در آغاز هر نهضت فکری سکتة دارد، مردم با توجه به نظرات و شعارها و آرمانهای دعوتگر به دعوتش لبیک می گویند و در کنار او می ایستند ولی

تعهد افراد به شعارها و آرمانهای نهضت به تدریج رنگ عوض می کند و جای آنرا حب رهبر و دعوتگر می گیرد، این محبت بر علاقمندی و عشق نسبت به اصل دعوت غلبه می کند، خدا فراموش می شود و جای آنرا داعی بسوی خدا می گیرد و از همین جا بنیاد شرك گذاشته می شود. چنانچه قرآن از قول ابراهیم (ع) به قوم بت پرستش حکایت می کند و می فرماید:

وَقَالَ إِنَّمَا اتَّخَذْتُمْ مِّن دُونِ اللَّهِ أَوْثَانًا مَّوَدَّةَ بَيْنِكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ثُمَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكْفُرُ بَعْضُكُم بِبَعْضٍ وَيَلْعَنُ بَعْضُكُم بَعْضًا وَمَأْوَأَتُكُمُ النَّارُ وَمَا لَكُم مِّن نَّصِيرِينَ *
العنكبوت: 25

و گفت جز این نیست که بت ها را ما سوی خدا(به پرستش) گرفته اید، بنابر محبت ذات البینی تان در زندگی دنیا، که در روز قیامت برخی از برخی دیگری انکار نموده و عده ای عده دیگر تان را نفرین کنید و جایگاه تان دوزخ باشد و هیچ یآوری نداشته باشید.

یعنی محبت با شخصیت های خوب باعث شد نخست آنانرا ستایش کنید، در محبت آنان غلو نمایید، آنانرا تا مقام خدایی بالا برید، پس از مرگ، مجسمه های شان را بسازید و در پایان به پرستش بگیرید و با

خدا شريك سازيد. در همه مذاهب منحرف می بينيدکه رهبر و دعوتگر نخستين را با داشتن پيوند خاص، حتی پيوند نسبی با خدا بالا برده اند، و حتی از او شريك خدا، و خود خدا ساخته اند و امور مختص به خدا را به او منسوب کرده اند، چنانچه قرآن می فرماید:

وَقَالَتِ الْيَهُودُ عَزَيْرٌ أبنُ اللَّهِ وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ أبنُ اللَّهِ ۗ ذَٰلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ يُضَاهُونَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِن قَبْلِ ۗ قَتَلْنَاهُمُ اللَّهُ ۗ أَنَّى يُؤْفَكُونَ * التوبه: 30

و يهودی ها گفتند: عزیر پسر خداست و نصاری گفتند: عیسی پسر خداست، چنین است گفتار دهن شان، همگونی دارند با گفتار کافران قبل از خود، لعنت خدا بر آنان، چگونه بدام دروغ می **افندند؟**

پدیده شخصیت پرستی که زمانی بشکل قبرپرستی و بت پرستی رنگ عوض می کند، زمانی در این شکل نمودار می شود که گروهی با انتساب به این شخصیت ها نسبت به دیگران احساس برتری می کنند و انتساب به این شخصیت ها را مایه سعادت و نجات می شمارند و وسیله کسب امتیازات می سازند. قرآن این تصور را واهی و خرافی شمرده از ریشه نفی می کند و انتساب

به شخصیت‌ها را عامل برتری و مایه نجات ندانسته بر عکس می‌فرماید که انسان‌ها همه دارای نسب واحد اند، از لحاظ نسبی همه یکسان‌اند، همه از پدر و مادر واحدی به دنیا آمده و در شرائین آنان خون نسل واحدی جریان دارد، تبعیض، احساس برتری نسبت به دیگران و تحقیر آنان حرام است.

در داستان آدم علیه السلام نشان می‌دهد که از اولاده او یکی هابیل مظلوم می‌شود و دیگری قابیل ظالم و قاتل. در داستان نوح علیه السلام نشان می‌دهد که زن و فرزندش با او همراهی نکردند و به عذاب الهی مبتلا شدند، در داستان لوط علیه السلام توضیح می‌دهد که زنش در جمله غابرین ماند و با دیگران یکجا هلاک شد و انتساب به لوط علیه السلام نتوانست مایه نجات او شود. برای رد تصورات واهی یهود و نصاری که خود را به ابراهیم علیه السلام نسبت داده تصور می‌کنند که بنابر این انتساب، ابناءالله و احباءالله اند، به دوزخ نروند مگر چند روزی، دوزخ جایگاه مختص برای عوام الناس و غیریهودی‌هاست، جنت برای آنان ساخته شده و ایشان برای بهشت آفریده شده‌اند! می‌فرماید:

مَا كَانَ إِبْرَاهِيمَ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا
وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ * آل عمران : 67

ابراهیم نه یهودی بود و نه نصرانی، بر عکس مسلم
یکسویی بود، به حق متمایل و در برابر خدا منقاد و
فرمانبردار، و از مشرکان نبود.

یعنی شما با وجود شرك، كجروی ها و انحرافات
تان، با وجود سرکشی و عصیان از فرامین الهی چگونه
خود را به ابراهیم منسوب ساخته، امید سعادت دنیا و
نجات آخرت را دارید؟ همین آفت و بیماری شخصیت
پرستی است که در زمان حیات پیامبران و دعوتگران
مجاهد، عده ای با تأثیر پذیری از تبلیغات واهی و
مبالغه آمیز درباره شخصیت های بزرگ گذشته با پیام
آوران جدید به مخالفت پرداخته، زندگی عادی آنانرا
که شبیه بقیه انسانها بوده بعنوان دلیل و سند عدم
حقیقت رسالت آنان شمرده و برای تکذیب آنان گفته
اند: چگونه بپذیریم که او پیامبر خداست در حالیکه
مثل بقیه انسانها غذا می خورد، به بازار غرض خرید
و فروش می رود، چرا از غیب نمی داند، چرا بیمار
می شود، چرا به او ضرر میرسد، چرا دشمنانش او را
ادیت می کنند، چرا قادر به دفاع از خود و یاران خود

نیست، چرا با شکست ها مواجه می شود، یا چرا فرشته ها چون نگهبانان و محافظین او در کنارش دیده نمی شوند، چرا کتابی که بر لوحه های جلی و مشهود نوشته شده بر او فرود نمی آید، چرا نمی بینیم او به سوی آسمان بالا می رود و کتابی با خود فرو می آورد؟ و... در حالیکه پیامبران به آنان گفته اند: ما انسانانی چون شما ایم، فقط بر ما وحی نازل شده، ما از غیب اطلاعی نداریم مگر آنچه خدا با کتاب خود و ذریعه وحی ما را مطلع ساخته، اگر از غیب اطلاعی می داشتیم ضرری بما نمی رسید، هیچ کاری در اختیار ما نیست، کارها همه در اختیار خدای، مالک زمین و آسمانهاست، به نزدیکترین منسوبان خود می گفتند: نمی توانم شما را از مواخذه الهی نجات دهم، عمل تان شما را نجات خواهد داد. قرآن چه خوب می فرماید:

وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا *
 أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِّنْ نَّخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْأَنْهَارَ خِلَالَهَا
 تَفْجِيرًا * أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمَتِ عَلَيْنَا كِسْفًا أَوْ تَأْتِي
 بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا * أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِّنْ زُخْرَفٍ أَوْ
 تَرْقَى فِي السَّمَاءِ وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّى تُنَزِّلَ عَلَيْنَا كِتَابًا

تَقَرُّوْهُۥ ۖ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَّسُولًا * وَمَا
مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمْ الْهُدَىٰ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَبَعَثَ
اللَّهُ بَشَرًا رَّسُولًا * الاسراء: 90 - 94

و گفتند: هرگز برایت ایمان نیاریم تا از زمین چشمه
ای برای مان جاری کنی یا دارای باغی از خرما و
انگور باشی که در آن جوی هانی را بخوبی جاری
سازی. یا آسمان را چنانچه گمان می کنی، پاره پاره
بر ما فرود آری و یا الله و فرشتگان را روبروی (ما)
حاضر کنی، یا خانه ای از زر داشته باشی، یا بسوی
آسمان بالا روی، و بالا رفتنت را نیز تا آنگاه باور
نکنیم که کتابی را بر ما فرود نیاری که (خودمان) آنرا
بخوانیم، بگو: پاکیزست پروردگارم را، آیا من کسی جز
بشر پیام آوری هستم؟ و مردم را چیزی دیگری از
ایمان آوردن باز نداشت مگر اینکه گفتند، آیا خدا
انسانی را پیامبر فرستاده؟!

یعنی در حالیکه پیامبران خواسته اند ثابت کنند که
انسان اند، مثل همه انسانهای دیگر، فقط با يك تفاوت
که بر آنان وحی نازل شده ولی مخاطباتش می گفتند:
باید پیامبر، فوق انسانها باشد، توأم با خارق العاده
ها، باید فرشته باشد! همین هایی که در حیات پیامبران

با آنان به مخالفت پرداخته اند و حتی به جنگ آنان رفته اند پس از رحلت پیامبران، آنانرا تا مقام الوهیت بالا برده اند و به پرستش شان پرداخته اند. مگر نمی بینید کسانیکه برای اعدام عیسی علیه السلام جمع بودند و برای او صلیب درست کرده بودند، پس از آنکه عیسی علیه السلام آنانرا ترك گفت، درباره او چه گفتند: او یا یکی از سه خدای (پدر، مادر و پسر) بوده و یا پسر خدا بود و یا خدا به شکل او به زمین فرود آمده بود!!، چرا به صلیب کشانده شد؟! برای کفاره گناهان ما!! برانهمه گناهان ما او کفاره داد، تا ما پیروان گنهکار او به بهشت برویم!! کیست که او را به دار بکشد مگر آنکه خودش خواسته باشد!!.. خودش خواست بدار کشانده شود!! بنابر ترحم نسبت به ما!! و برای جبران گناهان ما!! ورنه چه کسی می توانست خدا را به دار بکشد؟ بجای آنکه بگویند: او خدا نبود پیام آور خدا بود، انسانی مثل ما و حامل وحی خدا بود، قرآن چه خوب می فرماید:

مَا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ
 وَأُمُّهُ صِدِّيقَةٌ ۗ كَانَا يَأْكُلَانِ الطَّعَامَ ۗ أَنْظِرْ كَيْفَ نُبَيِّنُ لَهُمُ
 الْآيَاتِ ثُمَّ أَنْظِرْ أَنِّي يُؤْفَكُونَ * قُلْ أَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا

لَا يَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا وَاللَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ *
المائدة: 75-76

مسیح پسر مریم فقط پیامبر بود که قبل از وی پیامبران (زیادی) گذشته اند و مادرش (زن) صادق و راستینی که هر دو طعام می خوردند!! بنگر که خدا چگونه نشانه های نمایانگری بیان می کند، سپس بنگر که ایشان چگونه به دام دروغ می افتند، بگو: آیا جز خدا چیزی را می پرستید که نه مالک سودی برای شما اند و نه ضرری، در حالیکه خدا شنوای داناست.

مالک سود و زیان خداست، نه مسیح مالک سود و زیان است، نه مادرش و نه هیچ انسان دیگری، عجیب است که شما به آستانه کسی رجوع می کنید و از او برای رفع نیازمندی هایتان استمداد می جوئید و با این کار او را در ربوبیت شریک خدا می سازید که خود نیازمند بودند، در راه خدا شکنجه و تعذیب شده اند، برخی کشته شده اند، برخی به آتش انداخته شده اند، از سرزمین شان تبعید شده اند، و یاران، پیروان و خویشاوندان شان به قتل رسیده اند، چه شده که در زندگی با آنان این معامله را داشته اید و پس از مرگ مقام الوهیت به آنان داده اید؟!

3- غامض سازی مذهب:

خدای رحمن که دین را برای تنظیم زندگی انسان می فرستد، با الفاظ واضح، به زبان مردم و با کلمات مروج آنان درباره خودشان و ماحول ملموس و محسوس شان با آنان تکلم می کند، خوب و بد و مفید و مضر زندگی را به آنان نشاندهی می کند و راه خوب زیستن، خوب مردن، خوب اندیشیدن و درست فهمیدن را به آنان می آموزاند، دین را از "آسمان" به "زمین" "پایین" می آورد، به حدی پایین می آورد، تا برای مردم "امی" قابل فهم شود و حتی حامل آن يك "امی" باشد ولی پس از سپری شدن مدتی و کنار رفتن حاملان راستین و نخستین، بتدریج این دین قابل فهم برای همه که سر و کارش با تنظیم زندگی مردم بود، بدست کسانی می افتد که دین را در انحصار خود می گیرند، به مردم می گویند این دین که فقط برای ما قابل فهم است، دیگران نمی توانند مستقیماً به دین رجوع کنند و به اسرار و رموز آن پی ببرند، زبان خدا را فقط آنان بلد اند، دیگران باید ذریعه این "ترجمان ها" با خدا صحبت کنند. دین سهل و آسان را پیچیده و دشوار می سازند، دینی که با تنظیم امور زمین سر و

کار داشت به دینی تبدیل می شود که فقط درباره آسمان صحبت می کند، خدا دین را از آسمان به زمین فرود آورده بود، ایشان از زمین به آسمان بالا می برند، بجایی که برای همه قابل دست رسی نباشد. دینی که "امی" می توانست آنرا حمل کند به دینی تبدیل می شود که فیلسوف ها از درك الفبای آن عاجز اند. دینی که درباره طبیعت بحث داشت به دینی در می آید که فقط درباره خارق العاده ها و جریانات ماورای طبیعت نجوی می کند، دین مجموعه از خارق العاده های موهومی، بریده از طبیعت، نا آشنا برای مردم، غامض و غیرقابل فهم می شود، همه الفاظ واضح مذهب که درباره اشیای ملموس و مشهود آمده، محکم و غیرقابل تأویل بود، معانی جدیدی برای خود کسب می کند، غیر از معانی که در قاموس مردم برای آن یافت می شوند، اگر کتاب خدا از آفتاب، مهتاب، ستارگان، آسمان ها، زمین، کوهها، دریاها، ابرها، باران... و هرچه در این طبیعت است بحثی دارد، معانی همه این الفاظ غیر از آن چیزی می گردد که عامه مردم از آن فهمیده اند، باید معنای اصلی و مطابق مذهب این الفاظ را از "دین فهمان" آگاه به "اسرار دین" و آگاه به

"بطن کلمات" بجویند، در غیر آن دچار مغالطه می شوند، و دین را بشکل نادرست تعبیر می کنند!! این پدیده شوم را که عده ای مکار، دین را به این منظور غامض و پیچیده جلوه می دهند که در انحصار آنان بماند و عامه مردم از فهم آن احساس عجز نموده، نظرات غرض آلود خود را بنام دین به خورد مردم بدهند و عامه مردم برای فهم (بطن کلمات) کتاب خدا به آنان رجوع کنند، قرآن چنین ترسیم می کند:

وَإِنَّ مِنْهُمْ لَفَرِيقًا يَلُؤْنَ أَلْسِنَتَهُم بِالْكَذِبِ لِتَحْسَبُوهُ مِنْ أَلْكَذِبِ
وَمَا هُوَ مِنْ أَلْكَذِبِ وَيَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَمَا هُوَ مِنْ
عِنْدِ اللَّهِ وَيَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَهُمْ يَعْلَمُونَ * آل
عمران: 78

و گروهی از آنان زبان شانرا بر نوشته و کتاب (خودشان) چنان می پیچانند که آنرا از کتاب(الله) بحساب آری در حالیکه جزء کتاب خدا نیست، و می گویند: این گفته ها همه از سوی خداست در حالیکه از سوی خدا نیست، و بر خدا دروغ می بندند در حالیکه می دانند!!

مشاهده می کنید که این گروه مکار، گفته ها و نوشته های خود را به کتاب خدا منسوب می کنند و

تعبیر و تفسیر غرض آلود خود را تفسیر و تعبیر الهی می شمارند، این افتراء دروغین را عمداً و دانسته مرتکب می شوند، خوب می دانند که نه در کتاب خدا چنین گفته ای سراغ می شود و نه مدعای کلام خدا همانست که ایشان ادعا می کنند. از آیات متصل به این آیه بوضوح فهمیده می شود که مبتلایان به این آفت یا وارثان استفاده جوی کتاب اند یا زمامدارانی که از دین چون وسیله ای برای اثبات حق زعامت خود بر مردم استفاده نموده و چون آله برای دوام سلطه خود بکار می برند و یا آنانکه با انتساب به شخصیت های بزرگ و پیوند خونی و نسبی با پیام آوران گذشته کسب امتیازات می کنند و مردم را به بردگی و غلامی خود کشانده اند. همینها اند که این شخصیت ها را تا مقام الوهیت بالا می برند، شریک خدا می سازند، عالم بالغیب و متصرف امور معرفی می کنند، توسل به آنان و استمداد از آنان را ضروری می شمارند و ادعا می کنند که فقط با پناه بردن به آستان آنان در پناه خدا قرار می گیرید و با تقدیم عرایض به محضر آنان، دعاهای تان بسوختا بالا می رود. این تبلیغات را به حکم محبت با این شخصیت ها و بالا بردن هر چه

بیشتر منزلت و مقام آنان نمی کند، بلکه برای تثبیت جایگاه خود می کند، چون وارث معنوی آنان اند!! و طبیعت است که همه این امتیازات از آن گذشته های پر عظمت برای ایشان به میراث مانده است، قرآن چه خوب می فرماید:

مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَ وَالنُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُوا عِبَادًا لِي مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَكِنْ كُونُوا رَبَّيْنَ بِمَا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ وَبِمَا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ * وَلَا يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَتَّخِذُوا الْمَلَائِكَةَ وَالنَّبِيِّينَ أَرْبَابًا ۗ أَيَأْمُرُكُمْ بِالْكُفْرِ بَعْدَ إِذْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ * آل عمران: 79-80

برای هیچ مسلمانی نمی سزد که خدا کتاب و حکم و نبوت به او عطا کند و او پس از (عطای الهی) به مردم بگوید: علاوه بر خدا بنده من باشید! بر عکس (برای او این سزاوار است که بگوید): بنابر آنکه کتاب را تعلیم و تدریس می کنید خدا پرست باشید و شما را نمی گمارد که فرشته ها و انبیاء را ارباب خود بگیرید (و کار ساز خود بشمارید) آیا شما را به کفر بگمارند بعد از آنکه (در نتیجه دعوت آنان) مسلمان شده اید؟! چه ضررهای بزرگی که از این ناحیه به دین رسیده است و چه انحرافات عمیقی که این آفت در اصل دین

باعث شده است!!

اگر بگوییم که همین عامل، باعث تحریف دین و کنار رفتن آن از عرصه زندگی، و زندانی شدنش در زندان خرافات، و محدود ماندنش در کنج مابعدالموت شده است مبالغه نکرده ایم.

4- ترك دنيا:

انزوا و گوشه گیری از جریانات زندگی، عدم حضور فعال در تنظیم امور اجتماع، رهبانیت و زندانی ساختن دین در کنج خانقاه و در حصار محراب و مسجد، همواره از مصیبت های بزرگی بوده که مذهب حق با آن مواجه گردیده است، در حالیکه دین همواره با "شیطان" و "فرعون" همزمان مبارزه کرده، اگر سنگی بسوی بت پرتاب کرده، شمشیری بر فرق نمرود فرود آورده، میان دنیا و آخرت هماهنگی ایجاد کرده و به انسان گفته است که دنیایت را درست کن تا آخرت درست شود، دنیای نیکوی تو مقدمه آخرت نیکوی توست، اگر دنیایت خراب بود جایگاهت در آخرت جهنم است. در واقع عملکردهای تو در دنیا یا قصرها و باغ های بهشت می شود و یا شعله ها و

پرتگاههای دوزخ. ولی عده ای می آیند، توان مقابله با فرعون و نمرود را در خود نمی بینند، شهادت مبارزه با نیروهای شر و فساد و اصلاح خرابیهای دنیای خود را در خود نمی یابند، این بعد دین را کنار می گذارند، بر بعد آخرت به تنهایی می چسبند، از مردم و آنچه در اجتماع آنان می گذرد فاصله می گیرند و به جهاد با نفس اکتفاء می کنند، می خواهند از این راه به خدا برسند و آخرت شانرا بسازند. ایشان نمی دانند که راه رسیدن به خدا از میان مردم می گذرد، باید خدا را در کنار مردم عبادت کرد، باید همه زمین را عبادتگاه ساخت و در همه لحظات و در همه ابعاد زندگی بنده خدا بود، عبادت تنها ذکر، تسبیح، اوراد، رکوع و سجده نیست، عبادت یعنی آنچه "بودنی" که خدا امر کرده و آنچه "زیستی" که دین نشاندهی کرده، نمی دانند که پیامبر اسلام علیه السلام می فرماید: در دین ما رهبانیت نیست، رهبانیت دین ما جهاد است.

نمدانند که رهبانیت در واقع بدعتیست در دین که خدا به آن امر نکرده است. قرآن می فرماید:

وَرَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ

و رهبانیتی که خود ابداع کردند و ما بر آنان ننوشته بودیم.

5- دین دکان می شود:

اگر به تاریخ ادیان بزرگ عالم رجوع کنیم، مشاهده می کنیم که همه ادیان بزرگ در ابتداء دعوت و در روزهای نخستین تبارز خود بدلیل تصادم با نیروهای شر و فساد و اصطکاک با نظام های استبدادی حاکم و ایدیولوژی های خرافی حامی آنها با موانع بزرگ، صعوبتها و دشواری های جانکاه و جانفرسا مواجه بوده، رجوع به دین بطیء و توأم با تحمل خطرها و تهدیدها و محدود در عده ای از راد مردان مخلص، شجاع و آماده هر نوع قربانی بوده، عناصر ضعیف النفس، بی هدف و ترسو توان پیوستن به آنرا نداشته و از تعهد به آن خودداری ورزیده از دشمنان و نیروهای ضد آن حمایت کرده اند، ولی زمانیکه همین ادیان بدست پر توان دینداران مجاهد و ایثارگر به پیروزی رسیده و بر جامعه حاکم شده و اکثریت مردم آنرا پذیرفته، عده ای از عناصر فرصت طلب از این دین انقلابی دکانی بران خود درست کرده اند و از آن حرفه ای برای تأمین معاش ساخته اند. در گذشته این

دین مطالبه قربانی داشت و پیوستن با آن توأم با خطرات بوده و جرأت و ایثارگری می خواست ولی اکنون امتیاز می دهد، از سفره رنگین آن می توان تغذیه کرد، دیروز به مقتل می برد و امروز به مطعم، دیروز به زندان می انجامید و امروز به همراهی با زمامداران، دیروز به جرم تعهد به آن از کشور تبعید می شدی و اکنون بنام آن بر کشور حکومت می رانی، اکنون آن دین، دین تبعیدی، منفور، یا تندرو و خطرناک گذشته نیست که مایه مواجه شدن با خطرات و مصیبت ها بود بلکه وسیله رسیدن به مال و متاع و ناز و نعمت است. در همین شرایط است که عده ای فرصت طلب، چرب دست و چرب زبان، عده ای طفیلی و مفتخوار جلو می آیند و از دین برای خود حرفه می سازند و بنام آن از سفره دیگران تغذیه می کنند، کار این دینداران حرفه یی بجایی می رسد که اساسترین مانع در راه فهم درست این دین و عودت مردم بسوی آن گردیده یا با عملکردهای خود جلو دین و رجوع مردم به آن را سد می کنند و یا با هر حرکت تجدد خواهی که به منظور زدودن گرد و غبار از چهره دین آغاز می گردد چون اولین و خطرناکترین دشمن عمل

می کنند، قرآن چه خوب می فرماید:

قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِنُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرٍ ۗ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ * التوبة: 24

هان ای مؤمنان! یقیناً که بیشتر احبار و رهبان (علمای یهود و پیشوایان مذهبی نصاری) اموال مردم را به ناحق می خورند و از راه خدا باز می دارند و آناتکه سیم و زر می اندوزند و در راه خدا انفاق نمی کنند به عذاب دردناک نوید شان ده.

همچنان در خطاب به علمای دین فروش بنی اسرائیل که از "دین"، "دکائی" برای خود درست کرده بودند و آیات کتاب خدا را به بهای اندکی می فروختند و چون اولین و سرسخت ترین دشمن دین عمل می کردند، می فرماید:

وَأَمِنُوا بِمَا أَنْزَلْتُ مُصَدِّقًا لِمَا مَعَكُمْ وَلَا تَكُونُوا أُولَ كَافِرٍ بِهِ ۗ وَلَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا وَإِنِّي فَاتِكُونِ * البقره: 41
و به آنچه فرو فرستاده ام، تصدیق کننده همان "کتابی" که نزد شماست، ایمان بیاورید و اولین

منکر آن نباشید، و در بدل آیاتم بهای اندکی نستانید، و تنها از من بترسید.

مشاهده می کنید که اولین دشمنان "کتاب خدا" کتاب داران دین فروش اند، آنانکه متاع دکان شان آیات کتاب خداست، که به بهای اندکی چون متاع حقیری آنرا می فروشند!!

6- قوم گرایی در جامعه مذهب:

این نیز یکی از آفتهایی است که مذهب حالت فکری و ایدیولوژیک خود را از دست می دهد، به عنعنه بی روح و بی جان قومی تبدیل گردیده و در محدوده يك قوم خلاصه می شود، در واقع تعصبات قومی و نژادی رنگ مذهبی بخود می گیرند و کار بجایی می رسد که چنانچه افراد يك قوم بدلیل مواصفات خاص قومی نمی توانند در زمره قوم دیگری پذیرفته شوند، پیروان این مذهب قومی نیز نه خود مذهب دیگری را می پذیرند و نه دیگری را در صف هم مذهبی های خود قبول می کنند، چنانچه امروز در رابطه با یهودی ها مشاهده می کنید، از نظر آنان یهودی کسیست که در رگهایش خون یهودی جاریست و در خاندان یهودی و از پدر و مادر یهودی بدنیا آمده است. در مذهب قومی فقط

حرفی قابل پذیرش است که از اجداد به میراث مانده، هرچه با عنعنات موروثی تصادم کند باید همه را پشت پا زد، هر چند از آسمان فرود آمده و با اصل دین هماهنگ است! قرآن حکیم این بیماری را چه خوب ترسیم می کند آنجا که می فرماید:

وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا ۗ أَوْلُو كَانِ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ *

البقره : 170

و چون به آنان گفته شود، از آنچه خدا فرستاده است پیروی کنید، گویند: از چیزی پیروی می کنیم که پدران خود را بر آن یافته ایم، هرچند پدران شان نه عقل فهمیدن چیزی را داشتند و نه رهیاب بودند. همچنان می فرماید:

وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ ءَامِنُوا بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا نُؤْمِنُ بِمَا أَنْزَلَ عَلَيْنَا وَيَكْفُرُونَ بِمَا وَرَاءَهُ وَهُوَ الْحَقُّ مُصَدِّقًا لِمَا مَعَهُمْ ۗ قُلْ فَلِمَ تَقْتُلُونَ أَنْبِيَاءَ اللَّهِ مِنْ قَبْلِ أَنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ *

البقره: 91

و چون به آنان گفته شود: به آنچه خدا فرو فرستاده

است ایمان بیاورید، گویند: به آنچه بر خود ما نازل گردیده ایمان می آوریم و از هر چه غیر از آن است انکار می نمایند، هر چند حق بوده، تصدیق کننده همان کتابی باشد که در اختیار آنان است.

تعصبات قومی و مذهبی باعث می شود که آدمی فقط حرفی را بپذیرد که از سوی شخصیت های منسوب به این مذهب قومیست و اگر همین حرف از سوی دیگری نقل شود با کراهت آنرا می شنود. اگر شما زمانی خود را در وضعیتی یافتید که در مورد روایات مذاهب دیگری با وجود تطابق کامل آن با روایات مذهب خودتان احساس کراهت نموده و توأم با شك و شبهه آن را شنیدید، باید متوجه باشید که به بیماری تعصب مذهبی مبتلا شده اید، باید علاج آن را بکنید و زمانی از این بیماری نجات یافته اید که مصداق این آیه باشید.

الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ ۗ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ ۗ وَأُولَٰئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ * الزمر: 18

آنانکه گفتار را می شنوند سپس از بهترینش پیروی می کنند، ایشان را خدا راهنمایی و هدایت کرده و ایشان خردمند اند.

7- ذبح عدالت در پای مذهب

تعصبات مذهبی باعث می شود تا انسان، عدالت را که بزرگترین و اساسی ترین مدعای هر مذهب الهیست در پای منافع ناجائز قومی و مذهبی ذبح کند، در حالیکه مذهب، ظلم و بی عدالتی را در مورد هر کی باشد ناجائز می شمارد و بر مراعات عدالت در مورد دوست و دشمن تأکید دارد، ولی فرد مبتلا به بیماری تعصبات مذهبی نه تنها مراعات عدالت در مورد دشمن را منافی اخلاص مذهبی می شمارد بلکه تجاوز صریح بر حقوق پیروان سایر مذاهب را برای خود روا می پندارد و آنرا مظهر اخلاص بیشتر به مذهب خود می شمارد. قرآن درباره این بیماری می فرماید:

﴿وَمِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ إِنْ تَأْمَنَهُ بِقِنطَارٍ يُؤَدِّهِ إِلَيْكَ وَمِنْهُمْ مَنْ إِنْ تَأْمَنَهُ بَدِينَارٍ لَا يُؤَدِّهِ إِلَيْكَ إِلَّا مَا دُمَّتْ عَلَيْهِ قَائِمًا ۗ﴾^۳
ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا لَيْسَ عَلَيْنَا فِي الْأُمِّيِّينَ سَبِيلٌ وَيَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَهُمْ يَعْلَمُونَ* آل عمران: 75

و از اهل کتاب برخی چنان اند که اگر خزانه ای را نزد او به امانت بگذاری بتو مستردش کند و از آنان برخی چنان اند که اگر دیناری را به او به امانت بسپاری تا آنگاه بتو ندهد که بطور دوامدار بر او قائم بایستی،

این بدان سبب است که می گویند: بر ما در مورد (هر معامله با عوام بی سواد: غیرمذهبی ها) هیچ الزام (و جرمی) وارد نمی شود!! بر خدا دروغ می بندند در حالیکه می دانند.

مبیینید که "کتاب داران" بنابر "تعصب مذهبی" خیانت صریح در حق کسانی را برای خود جائز می شمارند که هم مذهب آنان نیستند و چنین جوازی را با استناد به "دین خدا" برای خود ثابت می کنند، در حالیکه خداوند جل شأنه این را افترای صریح به دین و الزام کاذبانه و دروغین در شأن خود می خواند و می فرماید که آنان آگاهانه مرتکب این جرم می شوند و خوب می دانند که دین خدا هرگز بر چنین ظلم و خیانتی رضایت نمی دهد.

8 – ترك جهاد:

نهضت های فکری، تحرك و نشاط ایام جوانی و روحیه مبارزه طلبی متعهدان پر نشاط و پر تحرك خود را در روزهای پیری و پس از طولانی شدن مبارزه و در ایام

کهولت نهضت از دست می دهند و مخصوصاً پس از آنکه مبارزان نخستین از صحنه کنار رفتند و پدروود حیات گفتند و نهضت به وارثان در جه دو و سه بتدریج به میراث ماند و دوران نکبت و ذلت آغاز گردید، عده ای از وارثان بی همت نهضت جلو می آیند، برای توجیه عوامل عزت و سربلندی دیروز و دلایل نکبت و ذلت کنونی و راه های نجات از این وضع توجیهاتی ارائه می کنند که از بی همتی آنان مایه می گیرد و بر دنائت های آنان پرده می اندازد. بجای آنکه بگویند: پیشوایان ما از طریق جهاد با دشمن و مبارزه بانبروهای شر و فساد و قربانی در راه حق به عزت و سربلندی رسیدند و ما در نتیجه ترك جهاد و تن دادن به ظلم و بیداد با این سرنوشت مواجه شدیم، برعکس کتاب خدا و دستورات الهی را کنار گذاشته از شیطان پیروی نموده توجیهات بیمار مذهبی گونه جلو می کشند که قرآن با این الفاظ آنرا افشا می کند.

وَلَمَّا جَاءَهُمْ رَسُولٌ مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِّمَا مَعَهُمْ نَبَذَ فَرِيقٌ مِّنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ كِتَابَ اللَّهِ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ كَانَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ * وَاتَّبَعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيْطَانُ عَلَىٰ مُلْكِ سُلَيْمَانَ ۖ وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ وَلَٰكِنَّ الشَّيْطَانَ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ

و چون پیامبری از سوی خدا نزدشان آمد، تصدیق کننده آنچه نزد شان بود، برخی از اهل کتاب، کتاب خدا را چنان پشت سر خود انداختند که (گویا هیچ) چیزی از آنرا نمی دانند و از آنچه پیروی کردند که شیاطین "بنام" پادشاهی سلیمان بر می خواندند، در حالیکه سلیمان کافر نشده بود بلکه این شیاطین کافر شدند که به مردم سحر می آموخت...

آنان کتاب خدا را کنار گذاشتند و در برابر دعوت پیامبران بر اقوال شیاطین انسی و جنی ای می چسبیدند که به آنان می گفتند: سلطنت بزرگ سلیمان علیه السلام نتیجه سحر بود، اثر يك نگین، نه نتیجه تلاش های خستگی ناپذیر او و پدر مجاهدش داود علیه السلام، همان سر لشکر فاتح يك جنگ تاریخی، مخترع زره جنگی و حکمروای عادل و مؤسس دولت بزرگ. بجای پیروی از پیامبرانی که شما را به جهاد دعوت می کنند می گویند: نزد ما بیایید تا با آموختن چند ورد، آویختن طومار و تعویذ در گردن تان به اهداف و آرمانهایناایل شوید که دیگران با سالها جهاد و تلاش به آن نرسند. قرآن کسی را که تمنای رسیدن

به اهداف و آرمانها از طریق غیرطبیعی و غیرالهی را دارد چه عجیب ترسیم می کند، آنجا که می فرماید:

لَهُ دَعْوَةُ الْحَقِّ وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ لَهُمْ بِشَيْءٍ إِلَّا كَبْسِطٍ كَفَّيْهِ إِلَى الْمَاءِ لِيَبْلُغَ فَاهُ وَمَا هُوَ بِبَلِغَةٍ وَمَا دُعَاءُ الْكٰفِرِينَ إِلَّا فِي ضَلٰلٍ * الرعد: 14

چون کسیکه (از دور) دست هایش را بسوی آب می کشاید تا بدهنش برسد، در حالیکه بهیچ صورتی به آن نرسد و نیست دعای کافران مگر در براهگی و بحاصلی.

آری، از دیدگاه مکتب پیامبران رسیدن به عزت و سربلندی و نجات از ذلت و پستی، جهاد خستگی ناپذیر و مستمر می خواهد، با طومار و تعویذ و با کلمات، هر چند سحر گونه باشد نمی توان این درد را علاج کرد.

9 - مذهب در خدمت فرعون:

تاریخ شهادت می دهد که همواره "فرعون" در برابر "موسی" در پایان مبارزه به "جنگ مذهب علیه مذهب" پناه می برد، فرعون دشمن خدا و مدعی الوهیت، "حامی دین" و ضامن صلح می شود و

"موسی" را به خروج از دین متهم می کند و عامل فساد و تشنج می شمارد! پس از آنکه کشتن و بستن مستضعفین بپاخاسته نتیجه نداد، ذبح جوانان شان حاصلی نداشت، تهدید و تخویف، روحیه آنانرا سرکوب نکرد، تلاش های "هامان" بی نتیجه ماند، "سحره" نیز شکست خوردند، حال باید حربه خطرناک مذهب علیه مذهب را در دست گیرد و به مقابله موسی برود. قرآن این حالت را چه دقیق توضیح می دهد:

وَقَالَ فِرْعَوْنُ ذَرُونِي أَقْتُلْ مُوسَى وَلْيَدْعُ رَبَّهُ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ أَوْ أَنْ يُظْهِرَ فِي الْأَرْضِ الْفَسَادَ * غافر:

26

و فرعون گفت: مرا بگذارید تا موسی را بکشم و او حتماً پروردگارش را به کمک بخواند، می ترسم دین تانرا دگرگون سازد و یا در این سرزمین فساد بر پا شود!!

گویا فرعون حامی مذهب و موسی باغی از مذهب!!

فرعون ضامن صلح و امنیت و موسی عامل فساد و تشنج!!

چنین است داستان اکثر مبارزات و مبارزان.

زمانیکه مذهب در دست فراعنه بیفتد به حربه خطرناکی تبدیل می شود، حربه ای برای تحمیق مردم و سرکوبی علمبرداران راستین دین، توجیه گر ظلم و بی عدالتی به عنوان مقدرات تغییر ناپذیر الهی، و محکوم کننده انقلابیون به عنوان بغاوتگرانی که با قضای الهی تصادم می کنند و بر وضعی که خدا پیش آورده اعتراض دارند و از مقدرات محتوم الهی سر پیچی می کنند و این در حالیست که مذهب فقط زمانی ادعای ایمان به خدا را از کسی می پذیرد که نخست نسبت به طاغوت کافر شود، قبل از عصیان در برابر طاغوت و نفی همه آلهه دروغین، دعوی ایمان هیچکسی هر چند با تأکید و اصرار توأم باشد هرگز پذیرفته نمی شود.

10 – فرعگرایی:

عدم اعتناء به مبادی و ترکیز بر فروع و شکلیات از آفتهای خطرناک دیگری است که پیروان سنتی مذاهب را فرا می گیرد. در نتیجه این آفت است که عبادات سازنده، دارای اثرات عمیق و ژرف که

نقش مؤثری در سازندگی شخصیت انسان بازی می کند و هر حرکت آن ارزش و مفهوم خاصی دارد و بخاطر اهداف بخصوصی وضع گردیده اند، به حرکات و عادات بروح، بخاصیت، تقلیدی، شکلی، بمحتوا، تکراری، خسته کن و بباثر تبدیل می شود. همین بیماری باعث می شود تا همه قضاوت‌های انسان در رابطه با قضایا از شکل گرایی و فرعگرایی مایه بگیرد، افراد مبتلا به این بیماری، شکلیات و فروعات را مبنای قضاوت‌های خود قرار داده و دوست و دشمن و آشنا و بیگانه را با همین ملاکها و معیارها بسنجد برای او این مهم نیست که کسی چون او بخدا ایمان دارد، به پیامبر و رسالتش معتقد و متعهد است، به آخرت باور دارد، بسوی قبله او نماز می گذارد، نسبت به قرآن و سنت التزام دارد و بالآخره در همه کلیات و مبانی مذهبی با او هماهنگی اساسی دارد تا با توجه به این يك جهتی، او را همکیش خود بپذیرد، بر عکس برای او این مهم است که شیعه است یا سنی، با دست باز نماز می خواند یا با دستهای بسته؟ علی را دوست دارد یا ابوبکر و عمر را؟ از نجف فارغ شده یا از دیوبند و الازهر...؟ مبتلایان به این آفت نمی دانند که

نماز، روزه و حج یعنی چه؟ رکوع و سجده برای چه است؟ و با این عبادات و حرکات کدام احساس درونی به نمایش گذاشته می شود و از آن چه اهدافی مطرح نظر است؟ بالا بردن دستها در تکبیر تحریمه چه مفهومی دارد و چه انگیزه ای باید محرك آن باشد؟ نمی داند قیام و قعدہ یعنی چه و الفاظی که در این حرکات بر زبان می آورد چه مفاهیم سترگی را افاده می کند و مقتضیات این الفاظ و حرکات چه است...؟ برای او هیچ یکی از این مسائل مهم و قابل توجه نیست!! بر عکس برای او این مهم است که در تکبیر تحریمه دستها را تا کجا بالا ببرد؟! در قیام دستها را در کجا بگذارد؟! در رکوع باید کمر و گردن چگونه موازی با سطح زمین باشد، دست و پا و رو و پیشانی او در حالت سجده چه هیأتی بخود بگیرد؟! او در قعدہ چگونه بنشیند?... اگر از این حالتها، کسی را در هیأت و کیفیتی یافت که با مذهب او سازگار نیست حکم به تکفیر او می کند و از دایره اسلام خارجش می شمارد!

قرآن حکیم طی يك حمله قاطع بر این بیماری، در رابطه با تغییر قبله و هنگامه هایی که شکل گرایان و فرعگرایان مشرک بر پا کرده اند چنین می فرماید:

﴿لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ
 وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ ءَامَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ
 وَالنَّبِيِّينَ وَءَاتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ
 وَالْمَسْكِينِ وَابْنَ السَّبِيلِ وَالسَّائِلِينَ وَفِي الرِّقَابِ وَأَقَامَ
 الصَّلَاةَ وَءَاتَى الزَّكَاةَ وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا ۗ
 وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ ۗ أُولَٰئِكَ
 الَّذِينَ صَدَقُوا ۗ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ *

البقره : 177

نیکویی این نیست که روی تان را به سوی شرق و
 غرب بگردانید، برعکس نیکویی این است که کسی به
 خدا و روز آخرت و ملائکه و کتاب و انبیاء ایمان
 آورده و مالش را با وجود علاقمندی به آن به
 خویشاوندان (نیازمند) و ایتام و مساکین و مسافران و
 سؤال کنندگان و مدیونان و اسراء مصرف کند و نماز
 بر پا دارد و زکات بدهد و وفا کنندگان به عهد و
 پیمانشان، هر گاه و هر جا که عهد و پیمانی ببندند و
 شکیبایان در رنجها و دشواریها و در بحبوحه جنگها،
 همین ها صادق اند و همین ها پرهیزگارانند.
 مشاهده می کنید که قرآن چه چیزی را معیار

صدق، بر، ایمان و تقوی و پرهیزگاری در عمل می شمارد و در چه اموری آنرا خلاصه می کند و چگونه تصورات عناصر شکل گرا را که معیارهای اصلی را کنار گذاشته و با توجه به شکلیات در مورد (بر)، (صدق) و (تقوی) قضاوت می کنند از ریشه رد می نماید.

از نظر قرآن، کسی که نمازش برای خدا بود و در تعیین قبله دقت لازم را بخرج داد ولی به استقامت غیر قبله نماز خواند نمازش درست است و به هر سوی که روکرده در واقع به سوی خدا نماز خوانده است و اعاده این نماز بر او لازم نیست.

11- بدعت:

ابداع سنن تازه و ایجاد ضوابط جدید مذهبی گونه و افزایش آن بر اصل مذهب و ارزش دادن به این بدعتها و نوآوریها به پیمانها ای که بر اهتمام بر مبادی و اساسات مذهبی چربی می کند از آفتهای دیگری است که مذهب داران به آن مبتلا می شوند. در حالیکه تقاضای التزام به مذهب آن است که نه چیزی بر آن افزوده شود و نه چیزی از آن کاسته شود.

از نظر مذهب به همان پیمانانه ای که کاستن از دین جرم و گناه است، افزودن چیزی بیش از آن گناه و جرم است. در اینجا آراستن و پیراستن هر دو ممنوع است، دین زیبا و مکمل است نه به خط و خال ضرورت دارد و نه به خراش و تراش. ولی عده ای از مذهب داران حرفه یی در یک مرحله بخصوص و برای اغراض و مقاصد خاصی جلو می آیند و بعنوان آرایش مذهب و بخاطر جلب مردم، سنن تازه مذهبی گونه وضع می کنند و مردم را به مراعات آن وادار می سازند. اهتمام و ترکیز بر این مکلفیتهای وضع شده تازه، کارش به تدریج بجایی می رسد که اعتناء به اصول و مبادی مذهب را زیر شعاع خود می گیرد، از مذهب ساده و آسان و همگام و هماهنگ با خواسته های فطری انسان و سازگار با استعدادهای درونی اش، مذهب پیچیده، مملو از شکلیات و دشوار بر فطرت سلیم درست می کنند و به مذهبی پر از خرافات تبدیل می شود که آدمی در آن احساس ضیق صدر و اختناق می کند و آنرا منافی عقل و نیازهای طبیعی خود می شمارد.

همین آفت باعث می شود تا قیود اضافی مغایر

روح دین، بعنوان اخلاص بیشتر و تقاضای تقوا و پرهیزگاری وضع شود، چیزهای حلال تحریم گردد و افزایش غیرضروری در وجائب و مکلفیتهای مذهبی به عمل آید و به اصطلاح قرآن، بار مردم را گرانتر سازند و دست و پای مردم را با غل و زنجیر ببندند.

اگر به قرآن رجوع کنیم بوضوح می یابیم که یکی از مسئولیتهای دعوتگران را معالجه همین بیماری و نجات پیروان راستین مذهب از این آفت می شمارد و توضیح می دهد که پیامبران اکثراً با این مشکل مواجه بوده اند که چگونه پیروان مذاهب تحریف شده را متقاعد سازند که پیشوایان مذهبی آنان مرتکب بدعت شده اند و افزایش ناروایی در مذهب به عمل آورده و چیزهای حلالی را بر آنان حرام ساخته اند، چنانچه در رابطه با یکی از پیامبران که در خطابش به مردم همین مطلب را توضیح می دهد چنین می فرماید: "و لا حل لکم بعض الذی حرم علیکم" آل عمران: 50 و تا برخی از آنچیزی را برای تان حلال سازم که بر شما حرام گردیده است.

همچنان در رابطه با اهداف بعثت پیامبر علیه السلام که می آیند تا بارهای گرانی را که بر دوش

مردم گذاشته اند، کنار بگذارد و غل و زنجیرهایی را که دست و پای مردم را با آن بسته اند پاره پاره کند چنین می فرماید:

الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا
عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ
عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ
وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَاَلَّذِينَ
ءَامَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ
مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ *

الاعراف: 157

کسانی که از پیامبر "آگاه" امی پیروی می کنند، همان کسی که اسمش را نزد خود نوشته در تورات و انجیل می یابند که آنانرا به معروف می گمارد و از منکر باز می دارد، پاکیزه ها را برایشان حلال و آلوده ها را برایشان حرام می سازد و از آنان بارهایشان را و زنجیرهایی (که بر دست و پای) شان (بود) کنار می گذارد، پس هرکی بر او ایمان آورد و تقویه اش کرد و کمکش نمود و از نوری پیروی کرد که با وی فرستاده شده، ایشان رستگارند.

مشاهده می کنید که پیامبر از بارها می کاهد و زنجیرها را میدرد، و انسان های در بند قیود اضافی را آزاد می سازد، همه پاکیزه ها را که در گذشته برخی از آنها تحریم گردیده بود حلال ساخته، حرمت آن را از میان بر می دارد و همه آلوده ها را تحریم می کند و مشعل فروزان در اختیارشان می گذارد تا از تاریکی ها و اوهام و خرافات آنان را برهاند و پرده های ظلمت و تاریکی را که بر دیده ها و عقلهای آنان انباشته شده کنار بزند.

مشکل احزاب اسلامی افغانستان

تا زمانی که نهضت اسلامی کشور ما، در داخل کشور فعالیت داشت و به هجرت وادار نشده بود دارای صف واحد و متحدی بود و ملت ما با مشکل تعدد نهادهای اسلامی مواجه نبود، ولی بعد از آغاز سلسله هجرت ها به خارج و مخصوصاً زمانی که نهضت به مقاومت ملی تبدیل شد و با تجاوز مستقیم اتحاد شوروی بر افغانستان پای کشورهای رقیب روسیه و کشورهاییکه از پیشرویهای مزید قوای روسی بیم داشتند، به قضیه کشانده شد، احزاب متعددی در خارج از کشور تشکیل گردید و نهضت اسلامی ما که تا آغاز مقاومت مسلحانه، به عنوان جوانان مسلمان و سپس حزب اسلامی صف واحدی داشت با مشکل تعدد گروهها و شعارها مواجه گردید. چه بسا کسانی که در

گذشته یا با نظام های حاکم همکاری داشتند، یا از امکان آغاز مبارزات اسلامی مأیوس بودند و گمان نمی کردند که می توان از مبارزه با شعارهای اسلامی نتیجه ای بدست آورد و یا با چنین مبارزاتی موافق بودند و آنرا ضروری می شمردند ولی جرأت تأیید از آن و همکاری عملی با آنرا نداشتند و حتی کسانی که برداشت های ناقص از اسلام داشتند و وضع موجود جامعه را صد در صد اسلامی می پنداشتند و با هر تحولی به مخالفت می پرداختند و شعارهای تشکیل حزب و حکومت اسلامی، جهاد، هجرت و شهادت در راه خدا، مقابله باحزب شیطان و اسلامی کردن جامعه و نظام برای آنان غیرقابل فهم بوده گمان می کردند که اینها متعلق به صدر اسلام است، دوران آن پایان یافته، متوجه ما و زمان ما نیست، ما باید تا ظهور مهدی و برپایی قیامت، منتظر هر روز بدتر از دیروز باشیم و بر هرچه پیش می آید صبرکنیم و رضایت بدهیم و کاری مخالف سنن الهی و مرضات خدا که در وضعیت حاکم نهفته است به عمل نیاوریم، اینها نیز گروههایی در خارج تأسیس کردند.

در پشاور زمانی تعداد گروهها به (56) رسید، هر

کی دفتری به اجاره گرفت، بیرقی بر افراشت، نشریه ای هر چند بی محتوی تحویل داد و به دفتر کمشنری مهاجرین پیشنهادی برای به رسمیت شناختن تقدیم کرد، به عنوان حزب شناخته شد. در ایران نیز وضعیت چنان بود که متصل پیروزی انقلاب اسلامی ایران و قبل از تمرکز قدرت در نهادهای ثابت دولتی مراکز و مراجع متعدد قدرت وجود داشت که این وضعیت زمینه را برای تأسیس گروههای گوناگون افغانی در سطح مهاجرین مقیم ایران فراهم ساخت. هر چند در مرحله خاصی جلو تولد سریع و مزید گروهها گرفته شد و با مداخله دولتها در حد هفت گروه در پاکستان و هشت گروه در ایران مهار گردید، اما حلقه های خاص بیرونی، تلاش جدی داشتند تا مقاومت افغانها، ذریعه حزب نیرومند واحد رهبری نشود، مخصوصاً ذریعه حزبی که بر اسلامیت مبارزه و اهداف و شعارهایش تأکید داشت و خواهان افغانستان مستقل و آزاد بود.

احزابی که در خارج از کشور تشکیل گردیدند با چند مشکل عمده مواجه بودند:

1- بنا بر عدم سوابق مبارزاتی و عدم شناخت

دقیق از احزاب غیراسلامی، تعداد زیاد کمونست‌ها در صفوف آنان جا گرفتند که موجب انحراف این گروه‌ها شد و زمینه‌های درگیری‌شان را با دیگران فراهم کرد.

2- تشکیلات و اساسنامه نداشتند، مرام‌نامه مدون و غیرمدون و پالیسی مشخصی نداشتند، هر گروه عبارت بود از رهبر و عده محدود شریک امتیازات با اتکاء کامل به مساعدات بیرونی.

3- به عنوان گروه‌های محلی و قومی تبارز کردند، به نحوی که دروازه‌هایش بر روی افراد قوم و منطقه دیگری کاملاً بسته بود و توان و ظرفیت جلب آنان را نداشت.

هر چند وجود این نوع گروه‌ها در شرایط جنگ با قوای اجنبی و قیام سرتاسری اشکال خاصی را باعث نمی‌شد و شبیه به جبهاتی بودند که در هر منطقه‌ای برای مصروف ساختن دشمن تشکیل می‌گردید، ولی برای مرحله بعد از آزادی مصیبت‌های بزرگی را باعث شدند.

برخی از نیروها بطور سنجیده و برای مرحله بعد از آزادی افغانستان بر تعدد احزاب و توازن میان آنان

سرمایه گذاری داشتند. برای اینکه افغانها با خلای رهبری و قیادت مواجه شوند، به درگیری های گروهی و قومی کشانده شوند، حاصل جهاد شان به شکل درگیری های گروهی و قومی منعکس شود و با این کار از يك سو جلو تأسیس حکومت اسلامی گرفته شود، و از سوی دیگری پدیده جهاد اسلامی که بعد از قرنها ادبار و ذلت، به عنوان راه رسیدن به آزادی و عزت انتخاب شده است به عنوان تجربه ناکام و دارای نتایج تلخ و خونین انعکاس یابد و تأثیرات مثبت آن در بیداری مجدد امت زایل شود. تعدد احزاب به ذات خود و در صورتی که بر قوم گرایی تمرکز نشود، به وحدت ملی صدمه نرساند، متکی بر سیاست های حلقه های بیرونی نباشد، رقابت های شان، رقابت های سالم و اختلاف شان، اختلاف رأی در تشخیص احسن و در انتخاب اصلح و اصوب باشد و هر یکی برنامه خدمت به مردم و تعالی کشور داشته و اختلافاتش با دیگری از اعتراض او بر برنامه ها، طرحها، شعارها، و آرمانها مایه بگیرد، نه تنها مشکلات حادی ایجاد نخواهد کرد بلکه وجود آن در يك جامعه بیدار، فعال، در حال رشد و خواهان رسیدن به کمال نه تنها طبیعی

بلکه ضروریست احدی نمی تواند از نقش آن در تعالی معنوی جامعه و جلوگیری از جمود و خمود فکری و نجات از استبداد انکار کند. جلوگیری از استبداد فردی، خاندانی، قبیله‌ای، گروهی و مذهبی، با هیچ اسلوب دیگری جز اجازه به احزاب سیاسی ممکن نمی باشد.

وجود احزاب سیاسی در يك جامعه، نشانه آزاد منشی و بیداری و هدفمندی افراد آن است.

افغانها در صورتی می توانند از اضرار تعدد احزاب غیر اصولی نجات بیابند که:

1- تعهد افراد با گروهها بر اساس توافق با مرام نامه، اساس نامه، تشکیلات، طرح ها، شعارها و آرمانهای آن باشد.

2- احزاب دارای رهبری منتخب باشد، رهبران به افراد متعهد حزب خود اجازه بدهند تا در مورد عملکردها، کفایتها، استعدادها، شایستگیها و اجراءات رهبری و التزامش به آرمانها و شعارها قضاوت کنند. گروهی که در جامعه مخالف استبداد است نباید در داخل حزب معتقد به استبداد باشد و حق انتخاب را از متعهدین سلب کند و آنان را به اطاعت صد در صد و کورکورانه ملزم نماید.

3- هر حزب باید برنامه ای ارائه کند که افغانستان شمول بوده، همه اقشار ملت و پیروان همه مذاهب را احتوا نماید و از شعارها و برنامه هایی که با وحدت ملی ما سازگار نیست و فاصله ها و خصومت ها را باعث می شود به شدت خود داری شود.

4- متکی به امکانات ذاتی چون حق العضویت ها، اعانه ها و مساعدتهای متعهدین خود باشد و تعهد نمایند که منابع تمویل را به تصویب شورای منتخب خود می رسانند و حسابات مالی شان علنی و قانونی می باشد.

5- طرحی که برای آینده کشور ارائه می نمایند باید حاوی نکات ذیل باشد:

الف: پابندی و التزام به شریعت اسلامی.

ب: احترام به گروههایی که در انتخاب راه و روش و مذهب شان برقرآن و سنت استناد دارند و پذیرفتن آنها به عنوان گروههای مسلمان با وجود اختلافات در مسائل فروعی.

ج: تأمین وحدت ملی، دفاع از حاکمیت ملی و تمامیت ارضی کشور.

د: اعطای حق انتخاب رهبری و زعامت به ملت.

ه: شوری منتخب ممثل ملت را به عنوان مقتدرترین مرجع با صلاحیت تصمیم گیری شمردن و امر و مأمور، رهبر و رهرو را به قرارها و فیصله های آن ملزم کردن.

و: تضمین آزادی های فردی تا آنجا که با منافع اجتماعی تصادم نکند و منافی قرآن و سنت نباشد و تعرض ناجائز بر پیروان مذاهب حقه دیگر تلقی نشود.

اگر افراد چیز فهم و آگاه جامعه ما تعهد کنند که احزاب را از وضع بد قبلی بیرون می کشند و در مسیر سالم و معقولی قرار می دهند و جلو رقابت های ناجائز را می گیرند و فضای تنافس سالم را ایجاد می کنند و از احزابی که اصول و ضوابطی ندارند و آرمانها و شعارهای شان مجهول و دیکته شده از خارج است، بیرون می شوند و با گروههایی همکاری می کنند که دارای اندیشه اسلامی اند، هویت افغانی دارند، تشکیلات منظم، آرمانهای روشن و برنامه و طرحهای دقیق و عملی دارند و آن را به محوری برای توحید همه نیروهای صالح و متعهد به اسلام در می آرند، بدون شك که مقدار زیاد مشکلات موجود جامعه ماکه زاده تعدد احزاب غیراصولی و محصول مداخلات

بیرونیست به آسانی و زودی حل خواهد شد.
ما همه احزاب و افراد متعهد به اسلام را دعوت
می کنیم که اگر واقعاً معتقد به اسلام اند و تعهدی در
برابر خدا و مردم دارند این روش را با اخلاص و
صداقت انتخاب کنند و کشور و مردم شان را از این
وضعیت دردناک نجات بدهند.

احزاب غیر اسلامی افغانستان احزاب چپ نما

پدیده احزاب سیاسی در کشور ما عمر کمتر از چهل سال دارد، چیزی کمتر از عمر پختگی يك انسان، نه يك سازمان سیاسی. اولین گروههایی که در دهه اخیر سلطنت چهل ساله ظاهر شاه تبارز و بکار سیاسی آغاز کردند، گروههای چپ نما، دارای افکار کمونیستی و در خط اتحاد شوروی و تحت حمایت رسمی دولت بودند. عامل اساسی تبارز این گروهها از این قرار است:

1 - کمونیسم در این مرحله، حالت تهاجمی داشت، باعث انقلاب ها و کودتاها در آسیا، افریقا و امریکای لاتین بود، بنحویکه هر جا خبری از تغییر يك نظام به نظام دیگری و سرنگونی يك رژیم و تعویض آن به

دیگری انعکاس می یافت، بزودی بر همه دنیا واضح می شد که کمونست ها در این دگرگونی سهم عمده و نقش اساسی را داشته، رژیم ارتجاعی وابسته به غرب سقوط کرده است و جایش را به رژیم انقلابی تحت رهبری نیروهای مترقی ضد ارتجاع گذاشته و کشور دیگری به انترناسیونالیست های معتقد به مرکزیت مسکو اضافه شده است.

موقعیت جیوپولیتیکی افغانستان ایجاب می کرد که در همسایگی کشور بزرگ شوروی ها از تأثیرات این روند جهانی در امان نباشد.

2- رژیم منحنط شاهی برای کسب تضمینات سیاسی خود، امتیازات زیادی به مسکو فراهم و تربیه پرسونل نظامی و ملکی، تجهیز اردو، پروژه های تولید برق، بند و انهار... قرار دادهای وسیعی بامسکو داشت که با استفاده از آن از یکطرف دولت را وادار می کرد تا زمینه مناسب کار سیاسی برای احزاب وابسته به مسکو را مساعد و تسهیلات لازم را برای آنها فراهم کند و از سوی دیگری با ارسال پرسونل فنی به افغانستان و تربیه پرسونل افغانی در روسیه زمینه صدور افکار کمونستی و جلب و جذب افراد را بدست

آورد.

3- روسها از اختلافات و کشمکش ها در داخل خاندان سلطنتی نیز استفاده اعظمی برده، جناح سردار داود را برای سرپرستی و حمایت از کمونست ها انتخاب و بر آن سرمایه گذاری کردند، که جریان از این قرار بود:

زمانی که ظاهرشاه خواست سلطه را از چنگال عموهای نیرومندش بیرون آرد و عملاً در اختیار خود گیرد، نظامی برای کشور ارائه و به تصویب لویه جرگه رساند که دارای قانون اساسی مشروطه، پارلمان منتخب، صدر اعظم بیرون از محدوده خاندان شاهی که شاه به پارلمان معرفی و از آن برای کابینه اش رأی اعتماد می گیرد، آزادی فعالیت های سیاسی و تشکیل جمعیت ها و احزاب تضمین شده بود، از این طریق عموهایش را که پس از تاجپوشی او در 19 سالگی اش بر همه امور کشور مسلط بودند، اقتدار شاه در مجموع و عملاً در اختیار آنان بود کنار زد و خود به عنوان پادشاه مقتدر و دارای سلطه قانون!! تبارز کرد. یکی از عوامل عمده ارائه قانونی اساسی، تشکیل پارلمان، آزادی فعالیت های سیاسی و کنار

رفتن افراد خاندان شاهی از پست های دولتی در واقع کشمکش های شدید در داخل این خاندان بود. سردار داود خواست کنار رفتن از قدرت را از طریق سرپرستی از احزاب چپی وابسته به مسکو جبران کند، مسکو همیشه از او به عنوان مؤسس نهضت های مترقی افغانستان تمجید می کرد، در چنین جوی مسکو توانست اولین گروه سیاسی را بنام حزب دیموکراتیک خلق افغانستان پایه گذاری کند که دولت ظاهرشاه تسهیلات دفتر رسمی در کابل و نشریه بنام خلق را برای آن فراهم کرد، این گروه فعالیت های وسیعی در مؤسسات علمی مخصوصاً پوهنتون و تحرکات منظمی در اردو داشت. تربیه پرسونل اردو در اتحاد شوروی زمینه بهتر فعالیت برای آن گروه را در اردو مساعد می ساخت، این حزب بعد از مدتی با انشعابات متعددی رو برو شد: گروه خلق به رهبری نور محمد تره کبا اکثریت پشتونها، گروه پرچم به رهبری بېرک کارمل و از طبقه مرفه کشور، گروه ستم ملی به رهبری ظاهر بدخشی متشکل از بدخشانی ها و تاجک های شمال کشور، گروه دستگیر پنجشیری به رهبری دستگیر پنجشیری با اکثریت تاجک های شمال کابل.

با تبارز چین بعنوان قدرت رقیب روسیه و پس از اختلافات شدیدی که میان پیکنگ و مسکو ایجاد گردید و رهبر چین مانو مسکو را به انحراف از مارکسیزم متهم می کرد و خواهان رهبری جنبش های کمونستی دنیا بود گروهی بنام جریان دیموکراتیک نوین با نشریه بنام شعله جاوید تبارز کرد که رهبری آن با یاری و محمودی بود و در میان هزاره ها و اهل تشیع نفوذ کرد، این گروه معتقد به مبارزات آشتی ناپذیر و مسلحانه از نوع مبارزات مانو در چین بود، در مدت کوتاهی به گروه نیرومند تر از خلق و پرچم تبدیل شد ولی بعد مخصوصاً پس از چند تصادم با جوانان مسلمان به چندین گروه کوچک منشعب گردید که در جریان انقلاب اسلامی کشور ما چون گروه های نفوذی در صفوف برخی از احزاب جهادی که شناخت سالم و درست از احزاب چپی کشور نداشتند تحرك و فعالیت های ضد جهادی داشتند و حوادث خونینی را باعث شدند. در برابر گروه ستم ملی با افکار کمونستی که بر دفاع از حقوق ملیت تاجك تأکید داشت گروهی بنام افغان ملت با افکار سوسیال دیموکرات شبیه به حزب سوسیال دیموکرات آلمان غربی و تحت حمایت برخی

از حلقه های پر نفوذ در دولت تشکیل گردید که شعار آن دفاع از منافع ملیت پشتون بود، این گروه کوچک نیز به چندین دسته تقسیم شد که در جریان انقلاب اسلامی، اشغال افغانستان توسط شوروی را محکوم می کرد و با کمونست ها مخالفت می ورزید ولی همزمان با این مخالفت علیه مجاهدین نیز تبلیغات منفی داشت. اکنون با پروسه عودت ظاهرشاه توافق داشته برای آن کار می کند. همه گروههای غیراسلامی، کمونست ها و لبرال ها، عده ای بعد از سقوط حکومت نجیب و عده ای حتی قبل از آن با این پروسه توافق کرده و از حمایت خود به امریکائی ها اطمینان داده اند. احزاب چپی مقلد و دنباله رو بودند، شعارهای زمان انقلاب روسیه را بطور کورکورانه، تقلیدی و بدون توجه به وضعیت کشور نشتخوار می کردند و از درك این شعارها نیز عاجز بودند، سرمایه فکریشان کلاً مطالعه چند ناول بود، با هر تغییر وضعیت در مسکو و پیکنگ، شعار، موضع و جهت شان نیز تغییر می کرد، از کمونیزم چیزی جز تقلید از اجنبی، پشت پا زدن به افتخارات ملی و هتك حرمت به مقدسات مردم و گریز از محدودیت های اخلاقی نمی

دانستند. جلسات حزبی شان با پیک های ودکا و رقص و پای کوبی ها آرایش می یافت و از این طریق جوانان را بدام می انداخت، به دختران جوان می گفتند: انقلاب در فلان کشور را بازوان سفید دختران به پیروزی رساند!! در جامعه افغانستان که آنرا فیودالی می خواندند از انقلاب ضد بورژوازی تیپ لینی و دیکتاتوری پرولتاریا صحبت می کردند ولی در عمل با کودتای عسکری تحت رهبری بزرگترین فیودال و سرداری از خاندان سلطنتی به قدرت رسیدند، امروز پس از شکست انقلاب برگشت ناپذیرشان، انقلابی که نتیجه جبر تاریخ بود از اقصای چپ به انتهای راست جهش عقب گرایانه کرده اند، بجای دیکتاتوری پرولتاریا از اعاده نظام سلطنتی صحبت می کنند، دیروز آله دست K G B و امروز در خدمت C I A. کودتای کمونست ها اساساً عکس العمل مسکو در برابر نهضت اسلامی کشور ما بود: هر چند نهضت اسلامی جوانان مسلمان هفت سال بعد از کمونست ها بکار آغاز کرد ولی بزودی به يك حرکت قوی و نیرومند تبدیل شد، در مؤسسات علمی کشور نفوذ سریع و تند داشت و پوهنتون کابل در مدت کمی به

پایگاه مطمئن و نیرومند نهضت تبدیل شد، کمونست ها در قدم اول با رکود مواجه شدند و سپس عقب گرد مهیب مسکو احساس کرد که سرمایه گذاری هایش در افغانستان بهدر می رود، کمونیزم سرکوب می شود، نهضت اسلامی با سرعت جلو می رود، ظاهر شاه از سرکوبی نهضت اسلامی و حمایت از حزب کمونست عاجز است، با سردار داود تماس گرفتند و به او اطمینان دادند که از اقدامش در براندازی ظاهر شاه حمایت می کنند و به افسران کمونست وظیفه می دهند تا با او در کودتا علیه شاه همکاری کنند، این کودتای سفید و بدون خونریزی به پیروزی رسید، کمونست ها در قدرت شریک شدند و پست ها کلیدی را در دولت مخصوصاً در سطح اردو بدست آوردند و زمینه را برای اقدام بعدشان مساعد تر ساختند، سلطه کمونست ها با کشتار بیرحمانه مردم، شکنجه و تعذیب وحشیانه مخالفین، توهین و تعقیب علما و روحانیون، هتک حرمت به مقدسات مردم، پشت پا زدن به ضوابط اخلاقجامعه، تسلط مستقیم مستشاران روسی و بلاخره جنگ خونین توأم بود. در برابر آن نهضت اسلامی کشور ما به رهبری حزب اسلامی افغانستان

که از قبل آمادگی داشت، در زمان اقتدار سردار داود با دولت تصادم مسلحانه را رهبری کرد، افراد آزموده مسلح در اختیار داشت و جنگهای زمان داود شهرت و نفوذ وسیعی در مردم به حزب داده بود، فقط دو روز بعد از آن قیام های مسلحانه را آغاز کرد، در ظرف هژده ماه همه ولسوالی ها را تصرف کرد و در پایان کابل را به محاصره کشید و توان ادامه مقاومت از کمونستها را سلب کرد، مسکو بار دیگری وادار به عکس العمل شد ولی اینبار با اعزام قوایش به افغانستان خواست از پیروزی نهضت اسلامی مانع شود. از کودتای سردار داود تا امروز در همه درگیری ها، همه تحولات و کودتاها، نقش محوری را مداخلات مستقیم و غیرمستقیم روسها و اذناب فرومایه شان (کمونست ها) داشت. عامل عمده جنگهای امروزی نیز مداخلات روسها و وجود کمونست ها در دو طرف جنگ است. اگر مسکو با يك جناح ائتلافی كمك مالی و تسلیحاتی دارد در جناح دیگری ماشین جنگی طالبان را افسران کمونست اداره می کند. کمونیزم برای جامعه ما جز خونریزی، مرگ، ویرانی، فقر، خوف، بی امنیتی، آوارگی، وابستگی و... پیامی و سوغاتی

نداشت. تا زمانی که کمونیزم ریشه کن نشده و کمونست ها از صحنه کاملاً طرد نشده اند جنگ پایان نخواهد یافت و صلح تأمین نخواهد شد. اشتباه بزرگ برخی از احزاب جهادی در این بود که با کمونست ها کنار آمدند، جبهه ائتلافی تشکیل دادند و بدین ترتیب چون وسیله جنگ علیه دیگران بکار گرفته شدند و به اتکاء صد در صد به مسکو کشانده شدند.

7 ثور

زاد روز دو فاجعه خونین

هفت ثور در تاریخ کشور ما جایگاه منحوسی دارد که دو فاجعه بزرگ در آن اتفاق افتاده، هردو بدست کمونست های وابسته به مسکو.

در 7 ثور 1357 افسران اردو، متعهد به حزب دیموکراتیک خلق که در روسیه تربیه شده بودند و افکار کمونستی در دل و دماغ شان تزریق شده بود، دست به کودتا زدند، رژیم سردار داؤد منعم شان را سرنگون ساختند و بر پایتخت مسلط شدند، در دو روز اول کودتا بیش از پانزده هزار نفر را بقتل رساندند، سلسله بستن و کشتن وحشیانه و سبعانه شخصیت های با وجاهت، علما، متنفذین، افراد معروف با دیانت و پاکدامن و وطن خواه آغاز گردید. از هر ولسوالی صدها تن را شبانگاه از خانه های شان بیرون کشیدند، عده ای را کشتند و مخفیانه دفن کردند که تا هنوز

اقارب کشته شدگان مذکور از سرنوشت آنان و مدفن شان اطلاعی ندارند، عده دیگری را در زندان نگهداشتند، بطور بیرحمانه شکنجه و تعذیب کردند، از کشیدن ناخن های دست و پا، تا شوکهای خطرناک برقی و داغ کردن با نیم سوخته سگرت و روغن داغ، نمونه های عادی شکنجه ها و تعذیب ها بود. ولی این کشتارهای بیرحمانه، دست آوردی برای آنان نداشت، نه به استحکام پایه های لرزان سلطه آنان انجامید و نه از تشدید مقاومت در برابر آنان کاست، مردم مسلمان و شهید پرور ما با پایمردی و راد مردی در برابر کمونست ها ایستادند، از مقاومت دست نکشیدند و تسلیم نشدند، برای دفاع از کمونست ها، هفده فرقه قوای روسی وارد افغانستان گردید، به امید اینکه مثل سایر مناطق اشغال شده افغانستان را نیز برای دایم در حلقه مناطق تحت تسلط اتحاد شوروی در آورد، مقاومت اسلامی را در کشور ما بکوبند و کمونست ها را بر او ضاع مسلط سازند، کمونستها ورود قوای اجنبی را بر کشور ما جشن گرفتند، بر تانکهای آنان اکیلل گل گذاشتند، بر افسران قوای متجاوز برگ گل پاشیدند و با رقص و پای کوبی از آنان استقبال کردند.

پس از این در هرتعرضی بر مناطق آزاد و قرای و دهات کشور ما تفنگداران کمونست افغان در جلو خط مقدم و قوای شوروی در عقب، هزاران قریه را با خاک یکسان کردند، شش ملیون هموطن ما را بخارج از کشور و ملیونهای دیگر را در داخل کشور آواره ساختند، در هر ولسوالی و علاقه داری مرتکب قتل‌های دسته جمعی شدند، در تمام مدت اشغال افغانستان توسط قوای شوروی، کمونست ها به مثابه تفنگداران مزدور، ذلیل و بی ارزش بکار گرفته شدند، بر خورد افسران قوای شوروی با آنان سخت اهانت آمیز، رهبران حزبی شان را یکی به دیگری تعویض کردند، رؤسای جمهورشان را کشتند و اختطاف کردند، بر همه شئون کشور در بعد ملکی و نظامی مشاورین روسی حاکم بودند، کمونست ها را با ودکا، محافل رقص و پای کوبی با جامه های سرخ و با اختلاط زن و مرد و با ببند و باری و پشت پا زدن به قیود اخلاقی و ضوابط دینی سرگرم ساخته بودند، چهارده سال را ملت ما در جهنم کمونیزم سپری کرد و ذایقه تلخ نظام کمونستی را که پیامی جز خون، آتش، اسارت، فقر و خوف نداشت، به سختی چشید، ولی با شکیبائی

مقاومت کرد. در پایان این دوره سیاه‌ننگین و مملو از جنایت و وحشت، منتظر بود پیروزی اش را جشن بگیرد و طعم شیرین آزادی از تسلط کمونست‌ها و زندگی در سایه حکومت دلخواهش را بچشد که ناگاه با فاجعه دیگری مواجه گردید: کمونست‌های مفسد بار دیگری توطئه کردند، کودتای دیگری را روی دست گرفتند، خواستند در عوض داکتر نجیب، ببرک کارمل را باز بیازمایند، او را از تبعید گاهش در مسکو، بکابل فراخوانند، اقدامات ضروری برای کودتای دیگری را تدارک دیدند، قومندانان پروتوکولی در صفوف مجاهدین را بکار گرفتند، در روزی که نجیب قرار بود قدرت را به حکومت موقت مورد تأیید مجاهدین انتقال دهد تا متعاقب آن مدت شش ماه انتخابات برگزار شود و قدرت به حکومت منتخب و مورد پسند ملت، انتقال یابد، کودتای دیگری را براه انداختند. ولی این بار کودتای افسران کمونست، به رهبری جنرالان کمونستی چون آصف دلاور لوی درستیز زمان نجیب، نبی عظیمی قومندان گارنیزیون کابل و قومندانان فرقه‌های باقیمانده از رژیم کمونست، خصوصیت دیگری داشت، چنانچه بنام جبهه ائتلافی عجین از کمونست‌ها

و قومندانان پروتوکولی و تحت پوشش دفاع از دولت اسلامی این کودتا که در اصل برای تعویض نجیب به ببرك كارمل تنظیم شده بود، ولی چون نمی توانستند به تنهایی اقدام کنند و بر اوضاع مسلط شوند، تصمیم گرفتند عده ای از مجاهدین را بنحوی اغوا کنند که از اقدام آنان پشتیبانی نمایند و طمع آن را داشته باشند که کار آنان در اصل برای دفاع از منافع يك ملت است و قصد سوئی ندارند. اما پس از آنکه در اسقاط رژیم و وصول به قدرت موفق شوند، مجاهدینی را که با آنان پیوسته اند و با پیوستن با آنان از ملت بریده و اعتبار شانرا در داخل و خارج از دست داده اند، در فرصت مناسبی تصفیه کنند و برای همیشه و بطور مطمئن بر او ضاع مسلط شوند. ولی این توطئه خطرناك در نتیجه مقاومت نیروهای حزب اسلامی افغانستان در برابر آن به شکست انجامید و توطئه گران نه تنها به اهداف شان نایل نشدند، بلکه خود قربانی توطئه شدند. هفت ثور باردیگری شاهد فاجعه خونین تازه ای شد. از همان روز درگیری های تازه ای آغاز شد که تا امروز ادامه دارد. هرچند این درگیری ها تسلسل و ادامه جنگ قبلی بود ولی با شعارهای عوام فریبانه و

با ترکیز بر تعصبات قومی و نژادی و به عنوان دفاع از يك ملیت در برابر ملیت دیگری، گمان مکنید که کمونست ها بطور تصادفی و بنا بر مجبوریت و در آخرین روز های نزاع شان، بخاطر نجات از مرگ محتوم این شعارها را عنوان کرده اند و خواسته اند از این طریق پناهگاهی در صفوف قوم مربوطه برای خود تعبیه کنند، بلکه کمونست ها طبق برنامه ای که KGB برای شان آماده کرده بود بطور آگاهانه و از آغاز فتنه خیزش کمونستی در جامعه ما به این جنایت متوسل شده و برای تضعیف وحدت ملی افغانها مصروف شده اند. تشکیل گروههای چپی با شعارهای ستم ملی و تحریک يك ملیت در برابر ملیت دیگری جزء این برنامه بوده، متأسفانه برخی از افراد ناآگاه با بینش محدود و بی خبر از چگونگی جریانات کشور و منطقه، بدام این توطئه افتیدند و نا آگاهانه آله دست کمونست ها قرار گرفتند.

کشور ما زمانی از مصیبت های ناشی از کودتاهای منحوس هفت ثورنجات خواهد یافت که ملت ما همکاری با تفنگ بدستان بفرهنگ و بهبود را ترك بگویند، عناصر مفسد گروههای وابسته به اجانب را

یاری نکنند، در کنار شخصیت های صالح و مؤمن و گروههای مسلمان، آزاد و مستقل بایستند، در جریانات کشور حضور فعال داشته باشند، برای نجات کشور از وضع دردناک فعلی، خاتمه جنگ و پایان بخشیدن به تسلط نیروهای شر و فساد به سرنوشت خود و کشور شان آماده قربانی شوند.

گمان نکنید که کشورهای بیگانه برای تأمین صلح در میهن تان دست بکار خواهندشد، هیئت های بیرونی و مؤسسات بین المللی شما را در راستای اعاده صلح کمک خواهند کرد و یا در نتیجه توافقات میان گروههای درگیر، جنگ خاتمه خواهد یافت. بجای طمع به کشورهای بیگانه که اکثراً عامل ادامه درگیری ها در کشور ما اند و مساعی شان را در استمرار جنگ در افغانستان جستجو می کنند، باید خود مردم تصمیم بگیرند، دست های اجنبی مداخله گر را قطع کنند، نیروهای شرو فساد را بجای خود بنشانند و به سلطه تفنگداران در خدمت اجانب خاتمه بخشند و حکومت دلخواه خود را بسازند، اگر مردم تصمیم بگیرند و با توکل به خدا وارد صحنه شوند، در این معرکه نیز چون جنگ علیه متجاوزین شوروی پیروز خواهند

شد. انشاءالله

اختلاف مجاهدین با طالبان

اگر طالبان چنانچه ادعا می کند خواهان تطبیق شریعت باشند، هر قدر هم در این راه تشدد و جدیت بخرج دهند مجاهدین مؤمن اشکالی با آنان نخواهند داشت، مجاهدین برای آزادی کشور و تشکیل جامعه صد در صد اسلامی جنگیده اند و همه تلاش ها و قربانیهای شان برای آن بوده که در کشور آزاد و مستقل خود شاهد تطبیق احکام شریعت و حاکمیت قرآن باشند، مجاهدین با وابستگی ها مخالف اند، با سقوط کشور در اسارت اجانب مخالف، با عملکردهای خلاف اسلام ولی در پوشش اسلام مخالف اند، نمی گذارند اسلام عزیز که به قیمت خون خود از آن پاسداری کرده اند بدنام شود، چهره زیبایش مسخ شود و به وسیله ای در دست عناصر وابسته به اجنبی تبدیل شود. مجاهدین با کمونست ها دو مشکل اساسی داشتند: کمونست ها وابسته بودند و با اسلام دشمنی

داشتند. با طالبان نیز دو مشکل دارند: طالبان مالك اختيار خود نيستند و تعبيرشان از اسلام و عملكردهاى شان منافى و مغاير اسلام است.

طالبان در كشتار مردم بى گناه، شكنجه و تعذيب مخالفين، ايجاد فضاى اختناق، ترس و رعب، اعزام جبرى جوانان به جنگ، بمباران مناطق مسكونى، اعمال خشونت بى رحمانه در مورد پيروان سائر مذاهب و وادار كردن شان به هجرت دسته جمعى، مصادره اموال شان و غصب موترها و وسائل شخصى، تحميل نظرات خرافى شان با جبر و اكراه، سلب آزادى ها، تحميل حكومت گروهى و انحصار قدرت در دست افراد يك قوم... بدتر از كمونستها و بمراتب خشن تر از آنان عمل كردند. زندان جهنمى پلچرخى و زندان كندهار و سائر زندانها در ولايات تحت تصرف طالبان بيش از زمان كمونستها زندانى دارد. آنچه بر اين زندانيان در جريان استنطاق گذشته است، فريادهائى دردناك و جانگاه زندانيانى كه از كشتارگاه ها و مسلخهائى انسانى طالبان در فضاى كشور ما ظنين انداز است، بيدادگرى وحشيانه كمونست هاى بيرحم و خدا ناترس را به نمايش مى

گذارد. کمونست ها مترقی تر عمل می کردند!! با دنده های برقی، با نیم سوخته سگرت، با تیل داغ... تعذیب می کردند ولی طالبان باکیبل آهنین و خردم شکنجه می کنند، صداها افغان بیگناه در نتیجه لت و کوب بیرحمانه طالبان فلج و معیوب شده و اعصاب شانرا از دست داده اند. کمونستها زناترا به عریانی و هرزگی دعوت می کردند و هویت اسلامی و حیثیت افغانی شانرا فدای تقلید کورکورانه و بوزینه وار از اجانب می ساختند ولی طالبان زنان را در ملاً عام بر سر کوچه و بازار زیر شلاق می گیرند، زناتی که شوهران شانرا از دست داده اند، سرپرست خانواده خود اند و مسئولیت تأمین اطفال خود را به عهده دارند، مجبور اند کار کنند و لقمه نانی برای اطفال شان تهیه کنند، در حالیکه با چادری و در حجاب از خانه بیرون می روند، ناگاه با چماق بدستان طالب نما مواجه می شوند و بر سر و روی خود شلاق می خورند و نا امید و با داغ های کبود شلاق ها بر پشت و روی شان به خانه بر می گردند، این عمل را بنام اسلام با آنان انجام می دهند!! آیا زنان شهید دیده، وارث ایتام، انتظارشان همین است؟؟ پاداش قربانیهای

شان در راه اسلام همین است؟؟ دین خدا امر می کند که در اثنای طواف باید دست ها و روی زن حتماً برهنه باشد، پوشاندن آن کار خلاف دستاویز حج است. در نماز او را مکلف به پوشاندن دست ها و رویش نمی کند. زنان صحابه می توانستند در جنگ ها شرکت کنند، از زخمی ها و مجروحین واری می کنند، می توانستند در نماز با جماعت شرکت نمایند، و پیامبر علیه السلام در آخرین خطبه خود در حق آنان فرمود: درباره زنانان از خدا بترسید، ایشان امانت الهی اند در نزد شما. اگر خواستند در نماز با جماعت شرکت کنند مانع آنان نشوید. بهترین شما نیکوترین تان در معامله با زنان است و بدترین تان، بدترین شما در معامله با زنان است. ولی طالبان زنانی را که با حجاب شرعی برای رفع احتیاجات شان از خانه بیرون می روند بر سر کوچه و بازار زیر شلاق می گیرند. اگر پوشاندن دست و روی مستحب باشد آیا کسی حق دارد زنی را بنا بر ترك مستحب شلاق کاری کند؟؟ آیا کسی حق دارد بدون حکم محکمه شرعی فردی را زیر چماق بگیرد؟؟ مجاهدین مؤمن در رابطه با تشویق زنان به مراعات حجاب شرعی و جلوگیری از عریانی و

بحجابی هیچ نوع ملاحظه ای ندارند و با آن صد در صد موافق اند، ولی به شیوه ای مطابق سنت پیامبر علیه السلام و در حدی که شریعت حکم می کند. نه به شیوه وحشیانه و بدون فرق میان فرض و سنت و مستحب!! مجاهدین در رابطه با التزام مردم به ظاهر اسلامی، لباس اسلامی، گذاشتن ریش.. نه تنها اشکالی ندارند بلکه بر آن تأکید می ورزند. بنیانگذاران این سنن در جامعه ما و دعوتگران نخستین به مراعات ظواهر اسلامی، در واقع مجاهدین بودند. رهبران آنان در زمان تسلط کمونست ها بجرم گذاشتن ریش به زندانها رفته اند، شکنجه و تعدیت شده اند و به اعدام محکوم شده اند، حتی از تراشیدن ریش در جریان فعالیت های شهری و در اثنائی که مورد تعقیب قرار می گرفتند خود داری می ورزیدند. ولی شیوه طالبان را در این رابطه شبیه به شیوه کمونست هایی می شمارند که داشتن پروت های انبوه را که هر دو لب را می پوشاند نشانه صداقت در مارکسیست بودن می شمردند. مارکسیزم را در گذاشتن پروت خلاصه کرده بودند. مجاهدین می توانند حکومت يك گروه و قوم را نیز تحمل کنند مشروط به اینکه قدرت در این گروه در

اختیار افراد صالح بوده شایستگی اداره کشور و تأسیس جامعه اسلامی در آنان سراغ شود، اگر مجاهدین مؤمن کندهار را که حماسه های فراموش ناشدنی در دوران جهاد داشتند، بر همه افغانستان مسلط کنند ما حاضریم آنرا بپذیریم و حرجی در آن احساس نخواهیم کرد، ولی طالبان قومندانان صالح کندهار و شخصیت های مؤمن، با سابقه جهادی را تحقیر و توهین کردند، تبعید نمودند، به زندان ها افکندند، خانه های شانرا تفتیش و اقارب شانرا لت و کوب کردند و افراد مجهول الهویه، اعضای خاد، کمونستها و کارکنان وزارت شئون اسلامی نجیب را بر مردم مسلط ساختند. مجاهدین در رابطه با جمع آوری اموال مربوط به بیت المال نیز اختلافی با کسی ندارند و بر این کار هرگز اعتراضی نخواهند کرد، اختلاف مجاهدین با طالبان در این است که طالبان اموال شخصی مردم را که شرعاً و بدون هیچگونه شك و شبه ای به آنان تعلق دارد مصادره می کنند، اموال مصادره شده بجای انتقال به بیت المال مسلمین توسط گروپهای مسلح طالبان حیف و میل می شود، همه اسلحه ای که تا هنوز توسط طالبان جمع آوری

شده به پاکستان انتقال یافته و بفروش رسیده، همه عراده جاتی که بنام بیت المال جمع آوری شده یامیان افراد طالبان توزیع گردیده یا در پاکستان فروخته شده ؟ از طالبان می پرسیم: چه کسی شما را وصی مردم انتخاب کرده؟ چه کسی شما را بعنوان وارث بیت المال قرار داده؟ اختیار جمع آوری اسلحه و موتر های شخصی را چه کسی و کدام شریعتی به شما داده است؟؟ يك نمونه چگونگی جمع آوری سلاح طالبان را در اینجا حکایت می کنم:

محمد یوسف باشنده پل مغلان منطقه خم زرگر ولایت کاپیسا، از مدتی مصروف خرید و فروش سلاح بود، با سقوط منطقه بدست طالبان، گروپ مسلح طالبان او را احضار نموده وادار به تسلیمی همه اسلحه خریداری شده اش ساخت، بیچاره پس از تهدید و فشار همه سلاح را به قومندان طالبان سپرد. چند روز بعدتر گروپ دیگر طالبان وارد منطقه شد و جای گروپ قبلی را گرفت، قومندان گروپ جدیدالورود مکرراً محمد یوسف را احضار کرد، حرف های او را مبنی بر تسلیمی همه سلاح به گروپ قبلی نپذیرفت، زیر شلاق و کبیل گرفت، برای تهیه سلاح چند روزی

به او مهلت دادند. او که از شکنجه به ستوه آمده بود، تصمیم گرفت که اگر بار دیگری احضار و تحت شکنجه گرفته شود، خود کشی می کند و پسرش را نیز به قتل می رساند، وقتی جلادان طالب بار دیگر به سراغش آمدند، طفل خردسالش را با خود گرفت و کاردی در بغل او پنهان گذاشت، زمانیکه جلادان بیرحم به لت و کوب آغاز کردند، از بغل پسرش کارد را بیرون کشیده، خواست نخست پسرش را بکشد که او فرار کرد و کارد را به شکم خود فرو برد و به قتل رسید. مجاهد قهرمان حوزه نعمان پروان محمد یعقوب که در عملیات های متعددی شرکت ورزیده و تعداد زیادی از روس ها و کمونست ها را بقتل رسانده بود، دو بار زخم برداشت که در یکی چشم خود را از دست داد و بالأخره در سنگر در زمان روس ها به شهادت رسید. پسر او به همسر بیوه اش بمیراث ماند، همه دارائی را فروخته، در عوض موتری برای حمل و نقل مسافری خریداری کرد، تا از عواید آن امرار معاش کند، زمانیکه طالبان پروان را اشغال نمودند و به غارت اموال و سرمایه های مردم پرداختند. خانم این شهید از ترس طالبان موتر خویش را در گراج

گذاشت، مفتشین طالبان، روزی در تلاشی خانه به خانه، موتر وی را گرفته باخود می برند، زن بیچاره داد و فریاد سر می دهد و با الحاح به مفتشین طالبان می گوید: همه دارایی فرزندم همین است، ولی کسی اعتنایی نکرد، ازخانه اش بیرون آمده و به مقصد احتیاج بر سر و صورت خود می زند و فریاد می کشد، ولی طالبان برحم موتر را با خود بردند و هرگز به او مسترد نکردند.

اسلام طالبان

طالبان ادعا می کنند که بیش از دیگران نسبت به اسلام پایند و به شریعت اسلامی التزام دارند، برای اسلام قیام کرده اند و برای خدا می جنگند! بیایید بنگریم اسلام طالبان چه نوع اسلام است؟ اسلام مطابق به قرآن و حدیث، یا اسلام سنتی، آیا در عملکردهایشان، پایند اسلام اند و قضایا را در روشنایی شریعت حل و فصل می کنند و یا عملکردهایشانرا با پوشش اسلام توجیه نموده به سلیقه ها و هوس های شان عنوان شریعت داده اند، برای اسلام می جنگند یا برای اقتدار؟ برای خدا قیام کرده اند یا برای نان و نام؟، خدا و دین او تا چه حدی در عملکردهای آنان مطرح است؟ چگونگی التزام گروهها را نسبت به شعارها و ادعای شان فقط با محك عمل می توان شناسایی کرد. طالبان بر نمونه عملکردهای اسلامی خود حساب می کنند:

- 1- سلاح ها را جمع آوری نمودند.
 2. امنیت راهها را تأمین کردند.
 3. دروازه مکاتب نسوان را بستند.
 4. زنانرا به مراعات حجاب شرعی وادار ساختند.
 5. مردم را مجبور به گذاشتن ریش کردند.
 6. و دست و پای دزد و قطاع الطریق را بریدند.
- می گویند ما در جریان سه سال جنگ 3500 طالب مدرسه را شهید دادیم و هزاران دیگری مجروح، می پرسیم:

1. اگر در جنگ های سه ساله شما 3500 طالب کشته و هزاران دیگری مجروح و زخمی شده اند، تعداد کشته شدگان و مجروحین غیرطالب چند خواهد بود؟ چند برابر این تعداد در جانب مقابل تان و چند برابر آن از مردمان غیرمحارب و غیرنظامی؟؟ جانب مقابل شما کبوده، ایشان به جنگ شما آمده اند یا شما به جنگ ایشان رفته اید، شما مدافع بودید یا آنان؟ جانب مقابل شما مسلمان بود یا غیرمسلمان؟ در جنگ میان دو مسلمان حکم مدافع و متجاوز چیست؟ آیا در همه جنگها که شما یکطرف آن بودید تجاوز از طرف شما و دفاع ازطرف مقابل نبوده؟ شما که با شعار صلح وارد

میدان شدید چرا کار مصالحه را کنار گذاشته راه جنگ را اختیار کردید؟ چرا از میان گروه‌های جهادی یکی را که نسبتاً صالح تر بود، مظلوم بود، حق بجانب بود، انتخاب نکردید و از آن حمایت ننمودید؟؟ چرا در ابتداء با ربانی و مسعود کنار آمدید، از دولت کابل پول و سلاح دریافت کردید، با حزب اسلامی وارد جنگ شدید و جبهات حزب را مورد حمله قرار دادید، ولی بعدها جنگ علیه همه مجاهدین را عنوان کردید؟ برای لت و کوب بیرحمانه و تعذیب وحشیانه مجاهدین و اقارب آنان چه مجوزی دارید که بعنوان جمع آوری سلاحیکه یا به پول خود خریده اند، یا از روسها و کمونست ها به غنیمت گرفته اند، یا احزاب جهادی در اختیارشان گذاشته و با آن جنگیده اند، و جلادان شما آنانرا زیر شکنجه های وحشیانه کشته اند، فلج و معیوب کرده اند، بحکم کدام محکمه و بنا بر کدام مجوز شرعی؟ يك نمونه آنرا در اینجا حکایت می کنیم: سعدالدین، مجاهد دلیری بود که در جنگ های جبهات علیه روسها جنگیده و پایش در يك درگیری خونین با روسها قطع شده بود، بعد از سقوط حکومت نجیب سلاح را بر زمین گذاشت، به دهقانی اشتغال ورزید، از اشتراك در

جنگهای داخلی نفرت داشت. گروههای تفتیش طالبان در دهه اخیر ماه میزان سال جاری او را به جرم عضویت در حزب اسلامی و به اتهام نگهداری سلاح دستگیر و تحت شکنجه گرفتند، او به عضویت در حزب اعتراف و از آن دفاع کرد، ولی اتهام داشتن سلاح و فعالیت علیه طالبان را افتراء شمرده به جلادان گفت: بعد از سقوط نجیب از جنگ دست برداشته و سلاح را کنار گذاشته و به دهقانی اشتغال ورزیده ام. ولی آنان نپذیرفتند سه شب و روز متواتر او را زیر شکنجه وحشیانه و لت و کوب گرفتند، با کییل آهنی و خردم بر سر، روی و کمر او تا آنگاه بیرحمانه کوبیدند که بیهوش گردید و در مسلخ طالبان جان سپرد. آیا ممکن است کسی که در قلبش ذره ای از ایمان باشد، با مسلمان و مجاهد مجروح که پایش در جنگ با روسها قطع گردیده، چنین برخورد غیرانسانی و وحشیانه داشته باشد؟ بمن بگویید، کدام اسلام جواز کشتن بناحق يك مسلمان مجاهد مظلوم غیرمحارب و پا بریده را به شما داده است؟ اسلام خدا و پیامبر که چنین اجازه ای را به کسی نمی دهد. مگر نشنیده اید که پیامبر علیه السلام در جنگ بدر، دراثای تنظیم

صفوف، کسی را که صف را مختل ساخته و جلوتر از دیگران استاده بود، با نوک نیزه متوجه میسازد تا عقب برود و برابر با دیگران بایستد، قبل از رحلتش در مسجد اعلان می کند که اگر کسی از او اذیت شده باشد بیاید قصاص بکشد، همان مرد از صف بلند می شود و می گوید؟ در جنگ بدر در اثنای تنظیم صفوف با نوک نیزه ات مرا اذیت کرده ای، قصاص آنرا می خواهم. پیامبر علیه السلام فرمود: بیا قصاصت را بگیر! جلو آمد و گفت: شکم در آنروز برهنه بود!! پیامبر علیه السلام پیراهنش را بالا می برد و برای قصاص آماده می شود، ولی آن مرد می شتابد و پیامبر را در آغوش می کشد و قسمت برهنه جسد پیامبر را بوسه میزند و می گوید: هدفم این بود نه قصاص!! شما مقدس مآب های خود ساخته، عملکردهای وحشیانه تانرا در رابطه با لت و کوب بیرحمانه مردم با عمل پیامبر مقایسه کنید!!

مجاهدی بنام ارسلا پسر عبدالجبار باشندده ولایت کندز، از خانه بعزم سفر کابل مرخص می شود، موتر حامل او از کندز بسوی بغلان حرکت می کند، پوسته طالبان در مسیر راه بنحوی به موتر امر توقف می

دهد که دریور و مسافرین متوجه نمی شوند، از عقب ضربه می کنند، عده ای مجروح می شوند، ارسال که مرمی بر سرش اصابت کرده بود جا بجا به شهادت میرسد، و جسد مرده او را چند ساعت بعد تر به فامیل مظلومش تحویل می دهند. امنیتی که طالبان آورده اند از این نوع امنیت!! از نظر اسلام فقدان خوف امنیت است نه عدم جنگ، قرآن امنیت را در برابر خوف و صلح را در برابر جنگ بکار می برد.

در جایکه جان و مال و آبروی مردم مصنون نیست، کرامت شان پایمال می شود، خانه هایشان مصادره، موترهای شان غصب می گردد، اولادشان بزور به جبهه جنگ اعزام می شوند، اگر نتوانند به جنگ بروند باید چند صد هزار افغانی به طالبان جریمه بدهند، به اتهام داشتن سلاح زیر شکنجه و تعذیب وحشیانه گرفته می شود. اگر چنین وضعیتی را کسی امنیت بخواند، لعنت بر چنین امنیتی!!

کدام اسلام به آنان گفته است که زن نمی تواند برای رفع ضروریات خود، زیارت اقارب خود، تداوی و معالجه، تحصیل علم و نماز با جماعت، از خانه اش بیرون شود!! و باز کدام اسلام به شما اجازه داده که

می توانید کسی را مخصوصاً زنی را آنها به جرم بیرون رفتن از خانه اش و بدون حکم محکمه با چماق بدستان وحشی تان زیر لت و کوب بگیرید؟ بمن بگویید: در زمان حیات پیامبر علیه السلام قبل از نزول حکم حجاب و بعد از آن، کسی با زنان مثل شما عمل کرده است؟ در زمان خلفای راشدین مثالی برای چنین عملکرد پست و ذلیل می توانید ارائه کنید؟ معلوم می شود که مذهب شما مذهب پای لوچ هاست نه مذهب ائمه و منهج صحابه و سنت پیامبر علیه السلام؟! مردی نزد عمر رضی الله عنه می آید و با حرف های مبهم و غیر واضح مطالبی می گوید که عمر رضی الله عنه درک نمی کند، به کسی وظیفه می دهد حرفهای او را بشنود، بعد به او توضیح می دهد: این مرد از ناحیه عملی که مهمان جوان و دخترش مرتکب شده بود شکایت داشت. عمر رضی الله فرمود: خدا رویش را سیاه کند بر گناه دخترش پرده نینداخت و او را رسوا کرد، پسر و دختر را احضار کرد، هر دو به گناه خود اعتراف کردند، فرمان اجرای حد را صادر نمود، سپس دختر را به نکاح این پسر داد و آن را به شهر دیگری فرستاد. جنگجویان طالب چگونگی

تطبیق حدود شانرا در روشنایی این حکایت بررسی کنند. به من بگوئید شما چرا این تعداد بزرگ را دست و پا بریده اید؟

نمی گوئیم چنین حکمی وجود ندارد؟ می گوئیم چرا این تعداد بزرگ؟ چرا در زمان پیامبر علیه السلام و خلفای راشدین به اندازه يك ولسوالی تحت تسلط شما، نه کسی رجم شده و نه دست و پایش بریده شده؟ فرق در چیست؟ آیا شما در اسلام تان بیش از صحابه محکم اید یا حماقت و جهل و تعصب تان بر دیانت و التزام بر ضوابط اسلامی چربی می کند؟؟ و یا بریدن سر انسان و قطع دست و پایش، مثل گوسفندی در دست قصاب برایتان آسان جلوه می کند؟ و یا از چگونگی تطبیق شریعت ناواقفید؟ شما نمی دانید که اسلام، نخست زمینه های گناه و تجاوز را از میان می برد، به رفع نیازمندی ها توجه می کند، و در پایان حدود را نه به عنوان يك خواست بلکه بعنوان يك ضرورت و مجبوریت جاری می کند و تأکید دارد که شبهه ای هر چند ضعیف تطبیق حد را منتفی میسازد. مگر نمی بینید که قرآن میان حد محصن و محصنه، (زن و مرد ازدواج شده) تا غیرمحصن و غیرمحصنه چه فرقی را

قابل شده؟ یکی رجم می شود و دیگری دره زده می شود، دره شرعی نه کیبل شما، نه خردم پای لوجها، دلیل این تفاوت چیست؟ یکی بدون مجبوریت و ضرورت مرتکب جرم شده، ولی دیگری انگیزه اش برای گناه قویتر از او. بمن بگویید: شما برای چند نفر در زمان تسلط تان کار آبرومندانه که مایحتاج زندگی آنرا تأمین کند فراهم کرده اید؟ آیا مصروفیتی جز جنگ برای مردم ایجاد کرده اید؟ معاشی که به جنگجو می دهید چند است؟ آیا ضروریات شخصی او را، فامیلش را که بگذار تأمین می کند؟ بقیه را از کجا تهیه کند؟ آیا اسلحه را که از خانه های مردم جمع آوری می کنید، موترهایی را که بعنوان موترهای تنظیم غصب می کنید، وسائلی را که در اثنای تفتیش خانه ها غارت می کنید، همه در همین راستا، مدرک تأمین مخارج و ضروریات تفنگداران تان نمی باشد؟ بمن بگویید: از چند سرمایه دار و صاحب نصاب، عشر و زکات جمع آوری نموده و به نیازمندان مستحق توزیع کرده اید و با رفع نیازمندی آنان جلو سقوط شانرا در گناه، دزدی و خیانت گرفته اید؟ مگر آمدن يك آیه در رابطه با قطع دست دزد و صدها آیه

در رابطه با زکات به چه معناست، آیا به معنای این نیست که نخست نیازمندیهای مردم را مرفوع سازید و عدالت را تأمین نمایید، بعد حدود را جاری کنید... شما که از رفتن زن به داکتر مانع می شوید، آیا از رفتن نزد ملا برای گرفتن تعویذ نیز مانع شده اید؟؟ شما که از رفتن دختران به مدرسه جلوگیری می کنید، بگویید: هزاران حدیثی را که مردها از عایشه روایت کرده اند و در کتب حدیث آمده و شاید شما نیز برخی را خوانده اید، اینها را چگونه توجیه می کنید؟ اگر اصحاب پیامبر می توانستند رو در روی عایشه رضی الله عنه زانو بر زمین نهاده و از او حدیث بیاموزند و هیچ مانع و حرجی در آن احساس نکنند و چنین کاری را منافی ایمان و تقوای خود نشمارند، پس شما چگونه عکس آن می اندیشید؟ مگر تقوی و ایمان شما قویتر از اصحاب پیامبر و ازواج مطهرات است؟! یا شما جاهل و متعصبید و آنان از دین آگاهی داشتند؟؟ آیا اسلام اجازه می دهد که بجرم یکی دیگری مجازات شود، بجرم مجاهد و قومندان اقرار بش زندانی، تعذیب و شکنجه شوند، با استناد بکدام مجوزی شما به این عمل وحشیانه متوسل می شوید؟؟ چرا اهالی بیگناه

پروان، کاپیسا را به گناه همکاری پسران شان با نیروهای ضد طالبان، بطور دسته جمعی از قریه های شان به کابل و ننگرهار و پاکستان مهاجر ساختید، نهرهای شانرا بستید، تا باغها و زمین های زراعتی شان خشك شود و به ترك منطقه مجبور شوند؟؟ شما با جنرال ملك می توانید ائتلاف کنید، او را معاون وزیر خارجه و قومندان عمومی زون شمال تعیین می کنید، به او اعتماد نموده و تحت قومنده اش به جنگ دیگران می روید، آمادگی تانرا به مذاکره با جنرال دوستم اعلان می کنید، کمونست ها را در صفوف تان می پذیرید، ماشین جنگی تانرا در اختیار آنان می گذارید، پیلوت، تانکست، توپچی، قومندان جنگ تان همه و همه افسران کمونست اند.. ولی مذاکره با مجاهدین را تحریم می کنید و تفاهم و توافق با آنان را منافی اصول تان می شمارید!! کدام اصول؟ اصولی که امریکاییها برای تان وضع کرده و کمک مالی و نظامی شانرا مشروط به مخالفت شما با مجاهدین ساخته است؟ اصول اسلام راستین که بر برائت از کافر و ظالم و بر مصالحه، اخوت و برادری میان مسلمانان تاکید دارد؟ بمن بگویید: شما در دوران جهاد کجا

بودید؟ آیا اکثریت شما با وزارت شئون اسلامی نجیب همکاری نداشتید و از آن معاش نمی گرفتید؟ نجیب ادعا می کرد که حکومت او از طریق وزارت شئون اسلامی خود در جامه اسلام به 24000 ائمه مساجد معاش می دهد، همه اینها امروز اعضای حرکت طلبه کرام شده اند و در جبهات جنگ طالبان قومندان اند و در مناطق تحت تسلط طالبان ولسوال، قاضی، قومندان امنیه، چماق بدست، مستنطق و مفتش که از مجاهدین انتقام می کشند و عقده های درونی شانرا می گشایند!! انگیزه های مخالفت شما با مجاهدین کاملاً واضح و هویدا است. شما بخوبی می دانید که اگر با مجاهدین کنار بیایید كمك های بیرونی تان قطع می شود، اگر حکومت اسلامی مجاهدین تشکیل شود دکان شما بسته می شود، بازار تان بکساد می گراید، دیگر نمی توانید بنام دین از مردم پول بگیرید و زندگی طفیلی تانرا ادامه دهید.

امنیت طالبان

قبل از آنکه طالبان از سرحد پاکستان عبور کنند و وارد افغانستان شوند و پایگاهی در کندهار تأسیس نموده وارد جنگ شوند افواهاات وسیعی همه افغانستان را فرا گرفت که حرکتی در حال نطفه بستن است، از کندهار آغاز خواهد شد، از حمایت جدی پاکستان و امریکا برخوردار خواهد بود... آغاز این حرکت با تبلیغات وسیع و منظم رسانه های خبری غرب و در رأس آن بببسی و صدای امریکا توأم بود، طالبان را فرشته های صلح و علمبرداران امنیت می خواندند و چنان وانمود می کردند که حرکت طالبان از حمایت مردم برخوردار است، برای اعاده صلح و امنیت قیام کرده اند، هدف شان رسیدن به قدرت نیست، بمجرد خلع سلاح مردم و تأمین امنیت به مدارس و مساجد بر می گردند و قدرت را به حکومت دلخواه مردم می سپارند. کمونستها، غریبگراها،

دشمنان اسلام و مخالفان مجاهدین از این حرکت به شدت دفاع می کردند، در مصاحبه ها، نوشته ها، تبصره ها و سخنرانی های شان دفاع نموده و از ملت می خواستند که از این جنبش خود جوش ملی در برابر مجاهدین حمایت کنند. عده ای برای انتقام از مجاهدین، عده ای برای جلوگیری از تأسیس حکومت اسلامی بدست نیروهای جهادی، عده ای برای دوام جنگ در افغانستان و زمینه سازی برای حکومت دلخواه خود بر کابل، و عده ای برای ناکام ساختن تجربه جهاد و جلوگیری از تکرار این تجربه در کشورهای دیگری و عدم تقلید آزادخواهان از مجاهدان افغانی، از این حرکت علیه مجاهدین حمایت می کردند. در این حمایت و دفاع بر عنصر تأمین امنیت توسط طالبان و در مناطق تحت تسلط آنان بیش از همه تأکید و ترکیز صورت می گرفت، هر چند این حمایت های غرض آلود، مقطعی و موسمی بود و دوام نیاورد و اکنون رنگ عوض کرده و جایش را به مخالفت شدید گذاشته و این فرشته های صلح و علمبرداران امنیت نیز به جنگجویان قدرت طلب، دشمن صلح و امنیت و مخالفان حقوق بشر و

تولیدکنندگان مواد مخدر تبدیل شده اند و از حمایت های بیدریغ و وسیع بی بی سی و صدای امریکا و حلقه های بدین و غربگرا محروم شده اند، ولی باید بنگریم که امنیت نوع طالبان از چه قرار است، و عملکردهای طالبان را با معیارها و ملاک های اسلامی چگونه می توان ارزیابی کرد؟

در قاموس اسلام حالت نبود جنگ را صلح و وضعیت فارغ از خوف و ترس را امن نام گذاشته، فقط حالتی را امنیت می خواند که در آن بساط خوف و بیم برچیده شده و هیچ انسانی بر مال و جان و آبرو و عزت خود از احدترس و بیمی نداشته، همه چیزش مصنوع و در امان باشد. اگر این موضوع را کنار بگذاریم که جنبش طالبان بعنوان ماشین جنگی خطرناکی وارد صحنه شد، جنگ های طولانی را باعث گردید، ده ها هزار انسانرا به کام مرگ فرستاد، شعله های جنگها را در همه ولایات بر افروخت، جنگ های قومی، نژادی و مذهبی را باعث شد، بیایید بنگریم مناطق تحت تسلط طالبان از لحاظ امنیت چه وضعیتی دارد و انتباه مردم از عملکردهای طالبان در این مناطق از چه قرار است؟ چند نمونه را عرض می

کنیم:

الف: طالب به جلب و احضار مردم و سربازگیری اجباری از مناطق تحت تسلط خود پرداخته هر قریه را وادار می سازد تا تعدادی از جوانان شانرا برای اعزام به جبهه جنگ در اختیار جنگجویان طالب بگذارند و یا مصارف همین تعداد را در جبهه جنگ بعهده بگیرند، افراد قریه، دارا و نادار، مرد و زن مکلف اند، برای اكمال هر فردی که برای يك نوبت به جبهه اعزام می گردد تا ده ملیون افغانی تأدیه کنند. اگر به ولایتی هدایت داده شود که دو هزار نفر به جبهه اعزام کند، این تعداد بر قریه ها حسب صوابدید زامدار طالبان در منطقه تقسیم می گردد، ملك قریه مکلف می شود یا این تعداد سرباز را آماده کند و یا مصارف آنرا از مردم جمع آوری نموده در اختیار طالبان بگذارد، باید ملك قریه این مبلغ را حتماً حصول کند، باکی ندارد که طرف مقابل او فقیر است و خانواده بسرپرست است و اگر ملك قریه در کار جمع آوری پول تأخیر کند و یا بمرکز اطلاع بدهد که کسی از تأدیه این جریمه خودداری ورزیده، تفنگداران طالب با چند پك اپی به قریه می روند که در این صورت نه تنها باید پول نمه

خود را تأدیه کند بلکه مصارف روغنیات پك اپ های تفنگداران طالب و مهمانداری از آنان در اثنای اقامت در قریه نیز بدوش متخلفین خواهد بود. از جنگجویان طالب و مدافعان آنان می پرسیم: کدام شریعتی به شما اجازه داده که مردم را با جبر و اکراه به جبهه جنگ بفرستید و اگر از رفتن به جنگ خودداری ورزید، توان آنرا نداشت، بر تقدس این جنگ باور نداشت، باید مبالغ هنگفت و کمر شکنی را بعهده بگیرد و با جبر و اکراه از آنان حصول شود؟! تعداد زیادی از مردم به تقدس این جنگ باور ندارند و توان تأمین هزینه ها کمر شکن آنرا ندارند، کشور را ترك گفته به پاکستان و ایران هجرت می کنند. پس از هجرت نیز مجبورند این هزینه را تأدیه کنند در غیرآن از حاصلات زمین و باغ او و مایملکش در قریه وضع می گردد.

ب: نظام اقتصادی اسلام چنان است که سهم معینی از اغنیاء اخذ می گردد و به فقرا داده می شود و از این طریق تعادل و توازنی در اجتماع بوجود می آید، فقراء نه تنها از تأدیه هر نوع مالیه به دولت فارغ اند بلکه از نظر اسلام حقوق مسلم و مشخصی در دارایی

اغنیاء دارند و دولت مکلف به رفع نیازمندیهای آنان است. طالب بجای آنکه بحکم اسلام و مطابق شریعت اسلامی به جمع آوری عشر و زکات و صدقات بپردازد و مسئولیتی را در زمینه رفع نیازمندی های فقراء و نیازمندان جامعه به عهده بگیرد مالیات کمر شکنی وضع کرده و با خشونت از مردم اخذ می کند، حتی مالیات سالهائی را که نه نظامی در کشور وجود داشت، نه دولتی و نه طالبان بر سر قدرت بودند!! گویا آنان وارثان رژیم های گذشته اند و مردم مکلف اند مالیات سالهائی گذشته را نیز به آنان تأدیه کنند. از طالب می پرسیم: برای ترك جمع آوری عشر و زکات و صدقات و در عوض آن جمع آوری مالیات و اخذ محصول گمرک، حق العبورها، جریمه های مالی، هزینه های سربازگیری چه مجوز شرعی دارید؟ کدام عالمی به شما این فتوی را داده و کدام مذهبی بر این عمل شما صحه گذاشته؟

ج: هر زمامدار طالب در منطقه تحت تسلط خود مالك الرقاب مردم و حاکم مطلق العنان است، هر چه از مردم جمع آوری می کند، چه پول، چه سلاح، چه وسائط و وسایل همه به او تعلق دارد، مال شخصی او

تلقی می شود، جزیه ایست که مردم اسیر و محکوم منطقه به این حاکم بالفعل و مسلط بر منطقه تأدیه می کنند، قومندان مسلط بر ساحه از سربازان لشکری برای خود درست می کند و به جبهه می فرستد، سلاح را به طرفداران خود که اکثراً اعضای قبیله او اند توزیع می کند و جایگاه خود را در صفوف طالبان تقویه می کند، با پول های جمع آوری شده موترهای لوکس آخرین مدل اکثراً لیندکروزرها خریداری نموده به شأن و دبدبه خود می افزایشد، دختر زیبای هر کسی را که در منطقه بخواهد به نکاح می گیرد و احدی جرأت نمی کند به او جواب رد بگوید.

د: افراد غیرجنگی طالبان که قاضی، حارنوال، قومندان امنیه و مسئولین سائر ادارات اند، با اخذ رشوت ها، هدیه ها و تحفه ها شیره مردم را مکیده اند که در تاریخ افغانستان سابقه ندارد، احدی جرأت نمی کند از دستور آنان مخالفت کند ورنه متهم می شود که به عالم اهانت کرده است، اهانت به عالم اهانت به اسلام است، اهانت به پیامبران و اهانت به خداست و کافرشد و واجب القتل است.

افتضاح رشوت ستانی ها در مناطق تحت تسلط

طالبان بجائی رسیدہ کہ زمامداران طالب مجبور شدند سمناری در کندهار دائر کنند کہ موضوع اساسی بحث در آن فساد اداری و رشوت ستانی در مناطق تحت تسلط طالبان و چاره جویی آن بود.

ه: جنگجویان طالب، مناطق تحت تسلط مخالفان شانرا به محاصره کشیده، راههای اکمالاتی مناطق مذکور را بسته و از صدور و ورود مواد غذایی به این مناطق جلوگیری می کنند، با بامیان همین معامله ظالمانه را داشت، با ولایات پروان و کاپیسا از سه سال به این طرف و از روزیکه طالبان وارد کابل شدند از همین روش استفاده می کنند. در منطقه پروان کاپیسا مردم مصروف باغداری اند، اکثراً باغ های انگور دارند، که قسمتی از حاصلات آن به قسم انگور تازه به سائر ولایات و خارج کشور صادر می گردید و قسمت دیگری به کشمش تبدیل و رقم عمده صادرات کشور ما را تشکیل می داد، پس از آنکه طالبان این منطقه را بمحاصره کشانده اند و از صدور کشمش به خارج از این ولایت جلوگیری می کنند هر سیر کشمش به پنجاه هزار افغانی معادل يك دالر رسیده و در حالیکه هر سیر آرد تا دو صد و پنجاه هزار بالا رفته،

مردم منطقه نه آرد را برای خریدن می یابند و نه مدرک خریدن آنرا دارند، در برابر هر سیرآرد باید پنج سیرکشمش تأدیه کنند، اکثراً با تلخان و کشمش گذاره می کنند، مردم این منطقه يك بار ذائقه تسلط ستمگرانه طالبان را چشیدند، فرماندهان منطقه که از مسعود متنفر بودند و مسعود در گذشته با هر یکی از آنان درگیری های خونین داشت، طالبان را دعوت کردند، منطقه را به آنان سپردند، ولی طالبان همه تعهدات شانرا با این فرماندهان زیر پا گذاشتند، بمجرد تسلط بر منطقه به خلع سلاح مردم و آزار و اذیت آنان پرداختند، مردم را به ترك منطقه مجبور کردند، نهرها را بستند، باعث خشکیدن هزارها جریب زمین تاك های انگور گردیدند، تحقیر و توهین و آزار و اذیت مردم و برخورد دور از مروت و انسانیت آنان باعث شد مرد و زن پروان سلاح بردارند و منطقه شانرا، و عزت و آبرو و ناموس شان را از شر تسلط جنگجویان طالب نجات بدهند و تا حال در برابر آنان بایستند، تا آخرین قطره خون و آخرین مرمی بدفاع پردازند، چاره ای جز مقاومت نمی بینند، می ترسند که در نتیجه تسلط مجدد طالبان تجربه تلخ و خونین گذشته تکرار خواهد

شد، اگر بگوییم که مانع عمده در برابر سقوط بقیه مناطق بدست طالبان مقاومت دلیرانه مردم پروان است که از برخورد خشن و غیرانسانی طالبان مایه گرفته است، مبالغه نکرده ایم. در دوران محاصره غیرانسانی پروان کاپیسا وضع چنان بوده که اگر کسی یکی دو سیر آرد یا کشمش را از اینسو به آنسو می‌دهد، توسط تفنگداران طالب مصادره می‌شود و به کسانی که آنرا بر پشت خود پیاده و با طی فاصله طولانی حمل نموده به امید اینکه اجازه بیابند آنرا به آنطرف خط انتقال دهند به پوسته‌های تفتیش طالبان می‌گویند: همه را بگذار و برو، امارت اسلامی دستور صادر کرده که هیچ چیزی از مواد خوراکی از این خط عبور نکند، اینها باید به مستحقین اصلش (طلبه کرام!) توزیع شود که از سنگرهای اسلام پاسداری می‌کنند!! این فشارها اکثریت مردم پروان - کاپیسا را وادار به ترك منطقه کرده به سایر ولایات و حتی پاکستان مهاجر شده اند، ثلث نفوس پنجشیر هم اکنون در ایران بسر می‌برد، که عده ای از دست شورای نظر فرار کرده و عده ای را محاصره های اقتصادی طالبان مجبور به ترك منطقه

کرده، مردم پروان کاپیسا وقتی از محاصره اقتصادی امریکا علیه طالبان مطلع شدند گفتند: خدایا! این کافی نیست که حامیان جنایتکار طالبان از حمایت آنان بیزار می شوند، انتقام ما مظلومان را به نحوی از آنان بکش که دل ما سرد شود.

و: طالب از اجرای حدود صحبت می کند و در هر ولسوالی و علاقه داری دست و پای عده ای را بریدند و عده ای را بدار کشیدند، عده ای را رجم کردند و عده ای را زیر دیوار نمودند، از این بگذریم که اجرای حدود در چه شرائطی، در کدام مرحله ای و پس از طی چه مقدماتی و توسط چه کسی صورت گیرد؟ نخست باید زمینه های سقوط در گناه را از میان برد، نیازمندی های مردم را از طرق جائز تأمین کرد، مجبوریت های مردم را مرتفع ساخت، اداره صالح بوجود آورد، امنیت را تأمین کرد، سپس از حدود به عنوان آخرین چاره و ذریعه استفاده کرد، این حدود فقط در مورد غیر طالب اجراء می شود، طالبان و فرماندهان طالب و عناصر نیرومند در این گروه در برابر هر جرم و جنایت و گناه و تجاوز، از مؤاخذة و محاسبه و مجازات و اجرای حدود معاف اند و برتر از

آنکه کسی به ساحت مقدس آنان اعتراض کند و آنانرا بمحاکمه و مجازات بکشند. ولسوال و قومندان امنیه زابل بیش از سه صد نفر رهروان بی گناه را که از این منطقه عبور و مرور داشتند، دسته دسته کشتار نموده، اموال شانرا غارت می کنند و اجساد شانرا توسط مردم منطقه به کاریزها می ریزند، زیر کناره های مسیل و در خندق ها دفن می کنند، ولی چون طالب است و از اقربای مسئولان درجه يك طالب، کسی جرأت نمی کند او را بمحاکمه بکشاند و مجازات کند. اجرای حدود برای اینها نیست، برای مردم مظلوم و بیچاره و ضعیف و ناتوان منطقه است که باید برای آن قربانی شوند تا خوف و رعب در منطقه ایجاد گردد و این تبلیغات به نفع طالبان صورت گیرد که در اینجا امنیت است و طلباکرام توانسته اند با اجرای حدود امنیت کامل را تأمین کنند!!

ز: طالب عده زیادی از مخالفین مسلمان خود را در داخل و خارج ترور کرده است، اقربای مخالفین فراری شانرا به زندان انداخته، شکنجه و تعذیب نموده و به کییل ها و خردم ها چنان زیر لنت و کوب گرفته که عده زیادی از آنان فلج شده اند. تعداد زیادی را به عنوان

تفاهم، آشتی و تعاون با همدیگر بمذاکره دعوت کرده اند، هیئت هایی از علماء و متنفذین منطقه را برای جلب اعتماد آنان نزد این شخصیت ها فرستاده اند ولی بمجردیکه وارد منطقه تسلط طالبان شده اند دستگیر و به زندان کشانده شده اند و با سرنوشت بدی مواجه گردیده اند. در وعده خلافی، دروغ، خدعه، فریب، مکر و حيله، کار اینها بجایی کشیده که روی کمونست ها را سفید کرده و برای ملیشه ها و حتی شورای نظار برائت داده اند، کدام اسلام و مذهب شکنجه و تعذیب اسیر را آنهم اسیر مسلمان را جائز شمرده؟ کدام شریعت، خدعه و فریب آنهم با مسلمان را اجازه داده است؟

ح: طالب در ابتدا با این شعار وارد معرکه شد که قدرت نمی خواهد، پس از تأمین امنیت به مدارس و مساجد بر می گردد، با جنرال بابر تعهد کرده بودند و از طریق او به امریکا اطمینان داده بودند که عسکر ظاهرشاه اند و برای اعاده او می جنگند ولی پس از رسیدن به قدرت و پس از آنکه لذت تکیه بر کرسی اقتدار را چشیدند، صاحب موترهای لوکس، عیش و عشرت، جاه و جلال شدند، هر کسی را که زمامداری

آنرا تهدید کند، و مانع اقتدار مطلق العنان آنان باشد،
اجراءات و تصرفات آنرا زیر سوال ببرد و برکرده
های آنان اعتراض کند، مباح الدم شمرده، برای
نابودی آن از هیچ دنانت و جنایتی دریغ نمی کند.
مرحوم عبدالاحد کرزی در ابتداء از آنان حمایت می
کرد، ولی پس ازآنکه از حمایت آنان دست کشید و
برای لویه جرگه شاه مخلوع بکار پرداخت بتاريخ 23
سرطان 78 توسط طالبان ترور شد، والی اسبق ارز
گان را که در ابتداء حامی آنان بود چندی قبل در کویته
ترور کردند، والی اسبق کندز را به قتل رساندند، بر
حاجی سرکاتب در کویته حمله کردند، انجنیر فیض
محمد و فضل الحق مجاهد دو شخصیت بزرگ جهادی
را که مثال آنان در مجموع حرکت طالبان یافت نمی
شود بطور ناجوانمردانه در پشاور ترور کردند،
محمدنبی خان قومندان مشهور ارزگان را بمذاکره
دعوت کردند، ولی در کندهار دستگیر و به زندان
انداختند. نمی دانیم این اعمال را با کدام معیار و ملاک
بسنجیم و در ترازوی کدام اسلام و مذهب وزن کنیم!!
اگر امنیت در مناطق تحت تسلط طالبان را دقیقاً و
با در نظر داشت این مواد بسنجیم و به قضاوت اسلام

بگذاریم و در روشنائی هدايات اسلام و معيارهائی که اسلام برای امنيت وضع کرده ارزیابی نماییم، با جرأت می توانیم بگوییم که طالب جنگجو بدترین ریکارد را قائم کرده و بی امنیتی را که او در کشور باعث شده، در تاریخ کشور ما، جز در دوران حکومت ائتلافی، سابقه ندارد، در مناطق تحت تسلط طالبان هیچ چیز مردم از دست برد جنگجویان طالب مصنون نیست، در آنجا قانون و شریعت نه بلکه هوی و هوس تفنگداران و زمامداران قلدر و زورگو حکومت می کند، تحت پوشش اسلام، در جامه سفید و بعنوان تطبیق شریعت!!

دست آوردهای حامیان طالبان

حمایت از گروه طالبان با انگیزه های مختلف
صورت گرفت:

حکومت بی نظیر بوتو و مخصوصاً وزیر داخله
اش جنرال بابر به این تصور حرکت طالبان را به
مشوره و کمک امریکا ایجاد و حمایت کرد که از تشکیل
حکومت مجاهدین در کابل جلوگیری کند و نگذارد
گروههای اسلامی پاکستان و در رأس همه جماعت
اسلامی پشتوانه ای در همسایگی پاکستان بدست
آورده و تهدیدی برای اقتدار حزب مردم بی نظیر بوتو
ایجاد کند، ولی اکنون و بعد از سقوط حکومت بی نظیر
بوتو و تسلط طالبان بر کابل، پیروزی طالبان را خطر
تلقی نموده و اظهار می دارد که پیروزی طالبان در
افغانستان، ملامهای پاکستانی را به انقلاب اسلامی
شبيه طالبان تحريك نموده، مناسبات ایران و پاکستان

را تیره ساخته، پاکستان را منزوی نموده و این کشور را به بازار مواد مخدر تبدیل نموده و خشونت‌های مسلحانه را در پاکستان باعث شده است!!

امریکا بخاطر جلوگیری از حکومت مجاهدین، حذف حزب اسلامی، خلع سلاح افغانها، تحمیل حکومت ائتلافی میان طالبان و چهره های دلخواه غرب بر کابل، جلوگیری از نفوذ ایران در افغانستان، راه یافتن به منابع زیرزمینی آسیای مرکزی و بریدن این کشورها از مسکو و اتکاء بر آن، تحمیل جنگ مذهبی میان شیعه و سنی در منطقه و درگیر ساختن ایران در جنگ دیگری، این گروه را حمایت کرد و به کشورهای تحت فرمان خود هدایت داد تا از لحاظ سیاسی، مالی و نظامی از این گروه حمایت کنند، ولی بعد از ورود طالبان به کابل و مخالفت شان با تشکیل حکومت ائتلافی، لهجه امریکا تغییر کرد و بتدریج به مخالفت این گروه پرداخت و کارش در این مخالفت به حمله راکتی بر مناطق تحت تسلط طالبان کشید و این گروه را ارتجاعی، مخالف حقوق بشر، حامی تروریسم و عامل کشتارهای قومی و مذهبی شمرده، به کشت و تجارت مواد مخدر متهم کرد و در نزاعش با ایران،

عدم حمایت از این گروه را اطمینان داد، شاید بخاطر
بیزاری از این گروه و شاید بخاطر تشویق ایران به
جنگ!!

کشورهای خلیج بخاطر مبارزه با بنیاد گرایی
اسلامی نوع افغانی و بخاطر مقابله با نفوذ ایران در
افغانستان به حمایت غربگراها که در جنگ علیه
کمونست ها و قوای شوروی نقشی نداشتند و امریکا
نتوانست گروه منظم و مؤثری از آنان درست کند از
طالبان در برابر مجاهدین قویاً حمایت کردند، اعلامیه
دادند، در کشورهای اروپایی و امریکایی از آنان دفاع
کردند، از طریق بی بی سی و صدای امریکا به نفع
آنان تبلیغات وسیع نمودند و عقده های درونی شان را
علیه مجاهدین، در حمایت از طالبان کشودند، ولی
زمانیکه طالب به پایتخت رسید و بتدریج بر اوضاع
مسلط شد و در همه پست هایی که غربگراها برای آن
کاندید بودند، طالب ها و آخوند زاده های خود را
توظیف کردند و از همه خواستند تاریخ بگذارند،
دستار سر کنند، پطلون و کرتی و نکتایی را کنار
بگذارند. در تأیید خود متردد شدند و بتدریج عقب
نشینی کردند و بجای حمایت به مخالفت پرداختند.

کمونستهای که در نتیجه ضیقی شرایط در افغانستان به پاکستان سرازیر شدند و فرصت فرار بسوی اعمار اتحاد شوروی سابق را نیافتند و در پاکستان توسط ادارات خصوصی تنظیم و با طالبان یکجا شدند، فرصت خوب انتقام از مجاهدین را بدست آوردند، رفقای شانرا که در اداره ائتلافی کابل بوظایف حساس در اردو و خاد اشتغال داشتند تشویق کردند تا با این حرکت یکجا شوند و ماشین جنگی آنرا اداره نموده سوق و اداره قطعات شانرا در جنگ علیه مجاهدین بعهده بگیرند، هر چند این گروه تا هنوز نقش مؤثری در جنگ های طالبان علیه نیروهای جهادی بازی می کنند، ولی بدون تردید ایشان نیز به اهداف اساسی شان در حمایت از طالبان نائل نخواهند شد. مجاهدینی که بخاطر شعارهای اسلامی طالبان و به دلیل نفرت و انزجار از دستگاه ائتلافی حاکم بر کابل که با همه احزاب و همه اقوام درگیر شدند و کشور را به تباهی کشاند با جنبش طالبان همکاری کردند و خواستند از این طریق به جنگ در کشور خاتمه بخشیده و مردم را از شر جنگ افروزان نجات دهند، دیدند که از این طریق به اهداف شان نائل نشده

اند، نه جنگ خاتمه یافت و نه صلح تأمین شد، نه مداخلات بیرونی متوقف گردید و نه حکومت دلخواه مردم تشکیل شد، این گروه نیز از انتخاب شان نادم اند و در پی بدیل اند.

کسانیکه هدف اساسی شان ادامه جنگ در افغانستان و انتقام از اداره ائتلافی کابل و تضعیف احزاب جهادی بود با حمایت از طالبان به برخی از اهداف خود رسیده اند.

ما معتقدیم که تسلط جنگجویان طالب بر همه افغانستان و سقوط بقیه مناطق، پایان کار نه، بلکه آغاز مرحله تازه ای از کشمکش ها خواهد بود.

جبهه بندیها و تأیید و حمایت داخلی و خارجی از این و آن جناح ادامه خواهد یافت، جنگ از شکلی به شکل دیگری تغییر رنگ خواهد نمود و در پایان افراد مؤمن، متعهد به اسلام، وفادار به آرمانهای جهاد اسلامی در صف واحد و نیرومندی تنظیم خواهند شد و به بحران در کشور خاتمه خواهند بخشید.

ضرورت به احزاب سیاسی

عده ای از افغانها معتقدند که تبارز احزاب سیاسی در کشور ما مایه همه مصیبت هائی بوده که مردم ما در سه دهه اخیر با آن مواجه شده اند، تبلیغات علیه احزاب سیاسی از زمانی آغاز و بتدریج اوج گرفت که مسکو و واشنگتن بر اخراج قوای اتحاد شوروی از افغانستان توافق نمود و معاهده ای در 1988م امضا نمودند، متصل امضای این معاهده تبلیغات سوء علیه احزاب جهادی مخصوصاً از سوی همان رسانه ها بشدت آغاز گردید که در گذشته گروههای جهادی را نیروهای آزادیخواه، قهرمان، سمبول مقاومت و الگوی شجاعت می شمردند. اکثراً دو طیف مردم بر وجود احزاب در کشور ما اعتراض دارند:

1- آنانکه در جهاد سهمی نداشتند و با هیچ گروه سیاسی تعهدی نکرده اند. یا بطرف بودند و یا به اروپا یا امریکا پناه برده اند و اعتراض بر احزاب

جهادی را بعنوان مبرری برای عدم اشتراك شان در مقاومت بكار برده اند.

2- کسانی که تحت تأثیر تبلیغات رسانه های خبری غرب قرار گرفته اند، رسانه هایی که عمداً و با تمام نیرو و توان خود سعی می ورزند تا وجود احزاب جهادی را زیر سؤال ببرند و آنها را مسؤل درگیری های داخلی معرفی کنند، افغانها را به تجمع بر محور دیگری که خود می سازند و ارائه می دهند وادار سازند. تا زمانیکه احزاب جهادی فعال اند بر محور آنها تنظیم و شعارهای آنانرا زمزمه نموده با آرمانهای آنان توافق دارند، برای این محور تصنعی مجالی باقی نمی ماند.

باید محورهای جهادی را بکوبند، از اعتبار ساقط کنند، مایه اختلاف و درگیری معرفی نمایند تا جای پای برای این محور فراهم گردد و مردم ناچار زیر چتر آن جمع شوند.

رسانه های غربی وجود احزاب نیرومند سیاسی را در کشورهای خود نشانه دیموکراسی و تأمین حقوق بشر، عامل ثبات و استقرار و انگیزه ارتقاء و پیشرفت می شمارند، ولی در کشور ما آنرا مایه

درگیری ها و عقب- ماندگی ها تلقی می کنند، چه کسی نمی داند که درگیری های کشور ما نتیجه مداخلات بیرونی است، مسکو و واشنگتن مسؤل این درگیری ها اند.

کمپنهای نفت و گاز بر این درگیری ها تیل می پاشند و مواد سوخت آنرا تهیه می کنند...؟؟

اگر بگویند که احزاب مزدور را نیروهای اجنبی تشکیل دادند، آنرا برای مقاصد و اغراض ناروای خود بکار گرفتند و سلاح و پول در اختیار آنان قرار داده، وسیله جنگ شدند، ما با آن موافقیم و اعتراضی بر این تحلیل نداریم. ولی اگر ادعا کنند که مفکوره احزاب سیاسی نظریه نادرست و اشتباه آمیز بوده، مصیبت های موجود کشور ما را باعث شده است، نه تنها با آن موافق نیستیم بلکه آنرا ناشی از بخبیرکامل حاملین این مفکوره می شماریم. سلسله ارتقای اجتماعات بشری از مبانی قومی و نسبی به سطح پیوندهای اعتقادی و فکری و آرمانهای مشترک از قرنها به این طرف آغاز شده است، اقوام و قبایل در ملت ها و ملت ها در امت ها و "الناس" مدغم شده اند، این کار فقط از طریق نهضت های فکری و احزاب سیاسی میسر

شده است.

هیچ چیز دیگری جز نهضت فکری در محدوده يك حزب سیاسی نمی تواند وحدت ملی و مردمی چون افغانها را تأمین کند.

ما به احزاب سیاسی ضرورت داریم، باید تعصبات قومی و نژادی، سمتی و مذهبی را کنار بزنیم و همه اقوام و قبایل و پیروان همه مذاهب را در يك صف تنظیم کنیم، این کار از طریق دیگری جز تأکید بر احزاب سیاسی و نفی قوم گرایی و ملیت گرایی میسر نیست.

ما برای اداره کشور به حکومت قوی مرکزی، مورد حمایت اکثریت مردم ضرورت داریم، چنین حکومتی جز از طریق حزب سیاسی نیرومند ممثل همه اقشار ملت امکان پذیر نمی باشد. اگر بر گروههای قومی و مذهبی نام حزب را گذاشتند و جنگ های قومی و مذهبی را به حساب درگیری های احزاب سیاسی گرفته اند، نباید از آن بر علیه مفکوره احزاب سیاسی استدلال کرد و با تحلیلگرانی سرجنباند که از تشخیص وضعیت و انگیزه جنگ ها اطلاعی ندارند.

بر عکس باید به مردم تفهیم کرد که راه نجات از

درگیری های قومی پناه بردن به احزاب سیاسی دارای شعار و آرمان و تعهد با گروههای دارای طرح و برنامه است. اگر ما موفق شدیم ملت ما را از مستوای تعصب قومی و نژادی و مذهبی بالا ببریم و به سطح تعهد با آرمان و شعار برسائیم، برای همه مشکلات موجود کشور (که عده ای بخبر آنرا مصیبتی ناشی از تعدد احزاب می شمارند) حل نهایی یافته ایم. این درست است که بگوییم دشمنان کشور ما برای ایجاد خلای رهبری واحد، ناکامی تجربه جهاد، با دامن زدن به درگیری ها میان مجاهدین و جلوگیری از تأسیس حکومت اسلامی بدست مجاهدین، گروههای متعددی را تأسیس، تمویل، توجیه و سر پرستی کردند و ملت ما را با این مصیبت ها مواجه ساختند. ولی این تحلیل را باید علیه گروههای وابسته بکار برد، گروههای ساخت بیرون، متکی به اجنبی نه اینکه با استناد به آن مفکوره احزاب سیاسی را نفی کرد و هر حزب خوب را به دلیل اینکه حزب است محکوم نمود، اگر ما حزب نمی داشتیم نمی توانستیم بجنگیم، نمی توانستیم با سازمان های منظم کمونستی و با شبکه های خطرناک جاسوسی مقابله کنیم و به پیروزی برسیم، پیروزی ما

در جنگ آزادی مرهون تشکیلات منظم سیاسی ما بوده که در هر مستوایی با دشمن مقابله نموده و آنرا عقب زده است.

اگر افغانها نتوانستند احزاب خوب بسازند، به گروههای قومی، نژادی و مذهبی عنوان حزب دادند، نه تشکیلات داشتند نه اصول حزبی نه شعار نه آرمان و نه برنامه، باید افغانهایی را که در این راستا غلط عمل کردند و از واژه ها سوء استفاده نمودند، ملامت کنیم نه مفکوره احزاب سیاسی را. اگر ادعا کنیم که احزاب سیاسی نتوانستند با هم متحد شوند، ادعای واردی است و احزاب در این رابطه ملامت اند!! ولی از شما می پرسیم: اگر به مردم بگوییم: از احزاب بیرون بروید و به اقوام رجوع کنید و اتحادیه های نژادی، صنفی و سمتی درست کنید، آیا می توانیم از این طریق ملت را متحد سازیم؟ مگر تعداد اقوام و قبایل به مراتب بیشتر از احزاب نیست؟ مگر وحدت اقوام و قبایل کار دشوارتر از وحدت احزاب نیست؟ مگر تاریخ گواهی نمی دهد که مفکوره ها، شعارها و آرمانها، امتهای بزرگ را بوجود آورده و ترکیز بر قوم گرایی و نفی نهضتهای فکری، ملت های بزرگ را

متلاشی ساخته است؟ اگر کسی مدعی آن باشد که کار بزرگتر و عالیتر از کاری که با احزاب انجام یافته است براه بیندازد، محوری برای وحدت احزاب ارائه دهد و طرحی برای توافق گروههای مختلف سیاستمدار کند ما از آن تقدیر می کنیم و ضرورت چنین کاری را احساس می کنیم ولی این کار با نفی تعصبات کورکورانه حزبی و دعوت افراد صالح به تشکیل محور جامع تر از احزاب موجود میسر است نه با نفی مفکوره احزاب سیاسی، بجای نفی احزاب باید: یا بهترین حزب را تأیید و حمایت کنیم و یا حزبی بهتر از احزاب موجود تشکیل دهیم.

اگر عناصر بی مفکوره، بهدف و طفیلی با مفکوره احزاب مخالفت کنند، جا دارد، اگر افراد جاهل و متعصب احزاب را محکوم کنند، قابل فهم است!! اگر هواداران نظام منحط شاهی وجود احزاب سیاسی را باعث مصیبت ها بشمارند انگیزه آن هویدا است!! ولی این حرف ها از عناصر روشنفکر، چیز فهم، دردمند، هدفمند، مؤمن و متعهد به اسلام به هیچ صورتی قابل عفو نیست. از نظر اسلام این گناه بزرگتر از هر گناه دیگریست که انسان در يك سازمان زندگی نکند و به

حزبی متعهد نباشد، از نظر پیامبر اسلام علیه السلام هر کی بمیرد و با امیری بیعت نکرده باشد، مرگش مرگ جاهلیت است، پیامبر علیه السلام می فرماید:

شما را به پنج کار می گمارم:

1- جماعت

2- سمع

3- طاعت

4- هجرت

5- جهاد فی سبیل الله

هر کسی از جماعت فاصله گرفت به دوزخ افتاد. مشاهده می کنید که در این حدیث امر تعهد با سازمان قبل از امر به هجرت و جهاد در راه خدا آمده است و فاصله از جماعت و حزب مایه سقوط در دوزخ معرفی شده است. از نظر اسلام بر هر مسلمان حرام است که بدون تعهد با سازمان و بیعت با امیری زندگی کند هر چند در دورترین نقطه زمین باشد.

نقش کشورهای خارجی (جنگ کمپنی ها)

پس از فرو پاشی اتحاد شوروی و آزادی نسبی کشورهای آسیای مرکزی و کشف ذخایر وسیع نفت و گاز آنها، افغانستان بار دیگری در گذرگاه رقابتهای بین المللی قرار گرفته، کمپنی های نفت و گاز را "که از زمان کشف این ماده تا اکنون درگیری های بزرگ این قرن را باعث شده است" بخود جلب کرد.

از یکسو کمپنی یونوکال آمریکایی و شریک آن دلتای سعودی و از سوی دیگر کمپنی بریداس ارجنتائینی وارد منطقه شد.

کمپنی یونوکال که از حمایت پاکستان برخوردار می باشد، توانسته قناعت ترکمنستان را نیز فراهم کند ولی تا حال چند مشکل داشته است:

الف - پول کافی برای شروع این پروژه را در اختیار نداشته است.

ب - بدلیل آمریکایی بودنش و دخالت آمریکا در قضیه و جانبداری اش از طالبان، از تغییر وضعیت در افغانستان و تسلط جانب تحت الحمایه مسکو بر اوضاع بیم داشت، تا مبادا سرمایه گذاری هایش به هدر برود. از اینرو آغاز کار این پروژه را به خاتمه جنگ مشروط می ساخت. در مقابل کمپنی بریداس که امکانات کافی برای آغاز پروژه را در اختیار داشت و شروع کار را با خاتمه جنگ مشروط نمی کرد، به حکومت ربانی در زمان سلطه اش بر کابل، مبلغ يك میلیون دالر از طریق غفورزی رشوت داد، تا توافق آنها بدست آورد، با طالبان به همین شیوه وارد عمل شد و موافقه آنها را حاصل و قراردادی را امضاء کرد.

کمپنی یونوکال برای مقابله با بریداس و ارضای مسکو طرح تشکیل کنسرسیومی را روی دست گرفت که در آن بعلاوه یونوکال و شریکش در سعودی "دلتا" کمپنی های جاپان، کوریای جنوبی و پاکستان در آن شامل بوده، ده در صد سهم را به يك کمپنی روسی اختصاص می دهد تا از این طریق بتواند روسیه را ارضاء نموده و از مخالفت این کشور با پروژه مذکور و سرمایه گذاریاش بر ادامه جنگ در

افغانستان مانع شود.

گرچه مسیر پایپ لاین از مناطق تحت سلطه جبهه شمال نمی گذرد و در شمال غرب کشور از منطقه ای عبور می کند که از خط اول میان "بادغیس و فاریاب" فاصله کافی دارد. ولی ادامه جنگ در سمت شمال و وضعیت ناپایدار و غیرثابت در مجموع کشور، خطرات احتمالی را متوجه این پروژه ساخته که متولیان آن حاضر نیستند چنین خطری را متحمل شوند.

اگر طرح یونوکال جا افتد و روسها نیز به سهم شان در این پروژه بزرگ قانع شوند، احتمال اینکه جبهه جنوب و شمال را به یکنوع توافق سیاسی و ادار سازند خیلی قویست. از هیچ تحلیلگر اوضاع کشور ما پوشیده نیست که گروههای متکی به مساعدت های بیرونی مهارشان بطور کامل در دست منابع تمویل کننده می باشد، این گروهها بخوبی می دانند که بزور بازوی دیگران متکی و بعنوان يك قوت مطرح شده اند و مخالفت با فیصله های منابع تمویل کننده در توان شان نمی باشد. مذاکرات انقره را نیز باید در چهار چوبه طرح یونوکال بررسی کرد، در اینجا نیز

همآهنگی مسکو و واشنگتن مثل کنسرسیوم یونوکال، در مذاکرات گروه‌های وابسته بدو طرف با عقب نشینی مسکو و امتیاز دادن به گروه‌های وابسته به آمریکا تمثیل شده است.

ریاست جمهوری از گروه تحت حمایت مسکو به جناح تحت حمایت واشنگتن انتقال یافت.

جنگ در کشور ما در اصل جنگ کمپنهاست، جنگ برای تسلط بر منابع زیر زمین آسیای مرکزی، جنگ برای آنکه گذرگاه افغانستان مسدود و غیرقابل عبور باشد و یا تحت تسلط کامل يك طرف؟ آیا پایپلاین از خاک افغانستان عبور کند و یا تحت کنترل روسها از مسیر دیگری؟ کشورهای همسایه ما ازبکستان و ترکمنستان خواهان انتقال نفت و گاز از طریق افغانستان اند.

در رابطه به موضع ایران چند مطلب قابل تذکر است:

الف - ایران در زمینه انتقال گاز از طریق ایران به ترکیه، قراردادی با ترکمنستان امضاء کرده است که پروژه آن به ثمر رسیده و بزودی انتقال گاز آغاز خواهد شد.

ب . ترکمنستان که خواهان انتقال این ماده به بازارهای پاکستان و هند است جز افغانستان مسیر دیگری برای انتقال آن سراغ ندارد.

ج . ایران به حق تشویش دارد که از طریق یونوکال جای پای برای آمریکا در این منطقه باز خواهد شد. و از این راه بر سیاستهای منطقه تأثیر عمیق خواهد گذاشت و خطری را برای ایران ایجاد خواهد کرد. تهران حرکت طالبان را مولود همین جریان می شمارد.

باید انتظار بکشیم تا ببینیم که آیا مسکو و واشنگتن با توزیع امتیازات و توافق کمپنی های شان بر سهم خود و خاتمه جنگ در افغانستان توافق خواهند کرد یا نه؟ و ارسال سلاح و مهمات و پول به گروههای درگیر را متوقف خواهند ساخت یا نه؟ حقیقت مسلم این است که جز با تأسیس حکومت منتخب، منبعث از اراده مردم، و مورد تأیید اکثریت، جنگ در افغانستان پایان نخواهد یافت و صلح برقرار نخواهد شد و خواب گشایش گذرگاه مطمئن از طریق افغانستان تعبیر نخواهد شد.

مسئولیت ویرانی کابل بدوش کیست؟

بعد از سقوط حکومت نجیب بدست افسران طرفدار کارمل و آغاز جنگ علیه نیروهای حزب اسلامی افغانستان، کابل نخست بدو بخش و بعداً به سه بخش تقسیم گردید، که جنوب و جنوب شرق دریای کابل، بدست حزب اسلامی، شمال و شمال شرق بدست ائتلافیون و غرب کابل بدست نیروهای حزب وحدت درآمد.

کسانیکه بخواهند در مورد چگونگی ویرانی کابل و مسئولین آن بحث کنند نخست باید بنگرند که کدام بخش های این شهر ویران شده است و چه بخش هایی از ویرانی در امان مانده، چه کسانی در این بخشها بسر می بردند و از آن دفاع میکردند، چه کسانی آنها را مورد حملات زمینی و هوایی قرار می دادند و باعث ویرانی آن می شدند؟

از هیچ کسی پوشیده نیست که دو بخش کابل بیشترین صدمه را دیده و شاهد جنگ‌های خونین، ویرانی منازل، بمباردمان‌ها، انداختن‌های پیه‌م‌توپ و تانک و هجرت اهالی آن بوده، جنوب و جنوب شرق کابل، شامل رحمان‌مینه، قلعه‌چاه، بگرامی، ارزان‌قیمت، هودخیل، تره‌خیل و چهلستون و غرب کابل شامل افشار خوشحال خان‌مینه، دشت‌برچی، کارته‌سه، کارته‌چهار، کارته‌سخی، دهمزنگ و چنداول.

ولی مناطقی که کمترین گزند به آن رسیده در شمال دریای کابل شامل کارته‌پروان، خیرخانه، وزیر اکبرخان و سایر مناطق تحت کنترل ائتلافیون می‌باشد، هر قضاوت‌گر منصف و بغرضی بخوبی و آسانی می‌تواند قضاوت کند که مسئولیت ویرانی این دو بخش کابل بر دوش کسانیست که بر آن تهاجم می‌نمودند، آنرا زیر آتش می‌گرفتند، به بمبارد آن می‌پرداختند و در پی طرد مخالفین از این مناطق و اشغال آن بودند، هیچ دلیلی وجود ندارد که مسئولیت آنرا متوجه کسانی بسازیم که به دفاع از این مناطق پرداخته‌اند و برای دفع و طرد حملات دشمن مقاومت نموده‌اند.

از چه کسی پنهان است که همه حملات بر غرب، جنوب و جنوب شرق کابل از طرف ائتلافیون صورت گرفته، اهالی کابل شاهد پرواز طیاره های بم افکن ائتلافیون بر این مناطق و بمبارد مسلسل آن و انداخت توپ و تانک آنان از کوه تلویزیون، تپه های بی بی مهرو و دشت چمتله و سائر نقاط حاکم در شمال کابل بوده اند، مگر ظالمانه و دور از انصاف نیست که مسئولیت ویرانی این مناطق را به مدافعین آن نسبت داد و ریزش بم های خوشه یی و ناپالم از طیاره های بم افکن ائتلافیون و انداخت مسلسل توپ، تانک، اوراگان و بی . ام 21 آنها را بر این مناطق نادیده گرفت.

علاوه بر این باید قضیه را از این جهت بررسی کرد که: آغازگر جنگ در کابل چه کسی بود؟ چه کسی با کمونیست ها ائتلاف کرد و تحت قومنده افسران کمونیست چون آصف دلاور لوی در ستیز زمان نجیب، جنرال نبی عظیمی قومندان گارنیزون، جنرال با به جان قومندان فرقه 055، جنرال مؤمن قوماندان فرقه 70، جنرال کبیر قومندان فرقه 80 و بقیه جنرالان کمونیست و قومندانان فرقه های باقیمانده از

رژیم نجیب به جنگ علیه مجاهدین رفت؟

اگر جنگ ائتلافیون را علیه حزب اسلامی توجیه کنیم، جنگ با حزب وحدت و اهل تشیع در کابل چه توجیه دارد؟ جنگ با قومندانان مجاهد پروان و کاپیسا را چگونه توجیه می کنند؟ طرد مردم هودخیل، تره خیل، جاجی، منگل و سائر قبایل پشتون از کابل و ویرانی خانه های شان چگونه توجیه می شود؟ برای بمباری های وحشیانه چنداول، کارته سخی، افشار و مناطق مسکونی اهل تشیع و اخراج آنان از کابل چه توجیه ارائه خواهد شد و چگونه مسئولین آن را برائت خواهند داد؟

مسئولیت جنگ های داخلی میان جناحهای مختلف ائتلاف که قسمت بیشتر کابل را به ویرانه تبدیل کرد، بدوش کیست؟ چه کسی با روسها سازش کرد، از مسکو پول و اسلحه بدست آورد، با کمونیستهای شریر که دست شان بخون ملت مظلوم سرخ است ائتلاف کرد، جنگهای قومی و سمتی را براه انداخت و شعار دفاع از حقوق يك ملت و جنگ علیه ملت دیگر را عنوان کرد و با پشتون، ازبک و هزاره جنگید؟ مسئولیت ویرانی کابل بدوش اینهاست، نه متوجه

کسانی که جنگ بر آنان تحمیل شده و بدفاع از خود مجبور شده اند. اینها را فقط در صورتی باید مسئول بشماریم که باعث ویرانی مناطق تحت تسلط ائتلافیون شده باشند، درحالیکه به این مناطق کمترین صدمه رسیده و عموماً از اثرات جنگ مصئون مانده است؟

علاوه بر همه اینها باید ببینیم چه کسی امروز نیز بر جنگ تأکید دارد و آنرا راه حل می شمارد؟ و چه کسی خواهان ترك خصومت ها و جنگ هاست و بر آغاز مذاکرات بین الافغانی، تشکیل حکومت غیرائتلافی و مراجعه به آراء مردم تأکید می ورزد؟

عامل جنگ و ویرانی کشور کسیست که برای بحران، طرح مسالمت آمیز ندارد و جنگ را یگانه وسیله خوب و موجه برای بدست آوردن سهم دلخواه در حکومت می شمارد، و اتکاء به نیروهای اجنبی و سازش با بدترین دشمنان داخلی و خارجی را در این راستا امر جائز و معقول می پندارد.

شکدر این حقیقت نیست که جنگ در کشور ما در نتیجه مداخلات بیرونی آغاز شد، کمونیست ها وسیله آغاز جنگ بودند. امروز نیز همین نقش عمده را در ادامه درگیری بازی می کنند، مسئولیت همه این جنگ

ها و ویرانگری ها نخست و قبل از همه بدوش آناست ولی در درجه دو، کسانی این مسئولیت را بدوش می کشند که در جبهه ائتلافی با کمونیستها شریک شدند و جنگ های تازه تحت پوشش فریبنده ای را باعث شدند و زمینه را برای ایجاد حرکت مجهول الهویه دیگری مساعد ساختند، حرکتی که ظاهرش سفید و باطنش سیاه، شعارهایش اسلامی و عملکردهایش بر ضد اسلام، سنگری برای دشمنان جهاد و وسیله ای در دست دشمنان اسلام و عامل ادامه جنگ و ویرانی بیشتر کشور.

رئیس جمهور یا امیرالمؤمنین؟!

به افغانها گفته می شود: مشکل تانرا حل کنید، جنگ های داخلی را خاموش نمایید، به آوارگها و برادرکشها پایان بخشید و کشورهای همسایه تانرا از مشکل صدها هزار مهاجری که بر دوش آنان سنگینی می کند برهانید، این حرف ها را حتی کسانی بر زبان دارند و طعنه آمیز می گویند که در اصل این جنگ را بر افغانها تحمیل کرده اند!

افغانها ناگزیر اند راه حلی برای مشکلات شان دریابند و برای علاج دردهای شان دوایی و برای نجات از تحقیرها و توهین ها چاره ای جستجو کنند!!

باید تصمیم بگیرند که رئیس جمهور را می پذیرند و یا با امیرالمؤمنین بیعت می کنند و یا به هر دو جواب رد می گویند و رهبر شانرا خود شان انتخاب می کنند.

مدعی ریاست جمهوری کسیست که در اسلام آباد لقب رئیس جمهور بر او گذاشته شد، طی توطئه جبل السراج و در نتیجه ائتلاف با کمونست ها جانشین نجیب گردید، جنگ در کابل را آغاز کرده و با همه گروهها جنگید، چندین پایتخت را از دست داد، کابل، تخار، مزار، شبرغان و حتی پایتخت دوران آوارگی در کولاب را.

ولی تا هنوز رئیس جمهور قانونی کشور است!!

نواز شریف لقب ریاست جمهوری را به او اهداء کرد ولی زمانیکه به کابل رسید سفارت پاکستان را به آتش کشید و تهدید کرد که اسلام آباد را با سکاد نشانه می رود!!

حال بار دیگری به اسلام آباد رفت، بازهم به وساطت سعودی ها و به امید رئیس جمهور شدن، از پاکستان خواست که نگذارد طالبان با استفاده از خاک پاکستان علیه حکومت قانونی او بجنگند!! پاکستان نیز معامله بالمثل کرد و در روزهایی که او در اسلام آباد مهمان نواز شریف بود ولایت بدخشان مورد حمله طالبان قرار گرفت و مناطق زیبایک و سنگ لیچ به تصرف هواداران طالبان در بدخشان افتاد. شاید پلان

این بود که بدخشان آخرین پایگاه نامطمئن او در همین روز ها سقوط کند، ولی نشد.

در پایان سفر که دست خالی اش را بسته بود و پر نشان می داد خواست بداخل کشور برگردد ولی طالبان اجازه ندادند طیاره حامل او از فضای کابل بگذرد و بار دیگری هوای کابل بسرش بخورد، و مهماندارانش نیز تشویش داشتند که مبادا طیاره حاملش مورد حمله قرار گیرد، او را به مشهد فرستادند تا از راه ازبکستان وارد کشور شود، با همه اینها او رئیس جمهور قانونی کشور است!! و از شما می خواهد او را بحیث رئیس جمهور بپذیرید!!

برای تان صدراعظم انتخاب می کند، کابینه می سازد، اما صدر اعظمی مثل خودش آواره، کابینه بدون وزارت خانه، مهاجر و بی خانه، در سالنگ حکومت ساخت دو هفته بعد سقوط کرد، در پنجشیر حکومت ساخت از تکنوکرات های حامل گرین کارت های امریکایی، آنهم یک هفته بعد سقوط کرد، حال حکومتی را در اسلام آباد به شما افغانها مزده داد که بزودی از مزار اعلان می کند، معلوم نیست عمرش چند هفته خواهد بود!!

او می خواهد بشما ثابت کند که رئیس جمهور همه اقوام و قبایل افغانستان است، صدر اعظمش يك پشتون، وزیر دفاعش ازبك، وزیر داخله اش هزاره، خودش تاجك... شما ظلم می کنید که چنین رئیس جمهور قانونی و مورد تأیید همه اقوام و قبایل و همه گروه‌های سیاسی و قومی و مذهبی را نمی پذیرید!!

پس اگر همه تان نپذیرید، اگر ده بار افغانستان ویران شود، اگر صدها هزار افغان کشته شود، اگر جنگ سالهای دیگر دوام کند و اگر او مثل شما که طی ریاست جمهوری او آواره شدید، آواره شود و همه پناهگاهها را در داخل از دست بدهد، به کولاب مهاجر شود باز هم رئیس جمهور قانونی خواهد بود. مهم نیست شما نپذیرید، کشورهای زیادی او را بر سمیت می شناسند، کمک مالی و نظامی می کنند، روسیه و هند دو کشور بزرگ منطقه و مؤثر در جریانات منطقه حکومت او را حکومت قانونی می شمارند!!

در برابر او امیرالمؤمنین قرار دارد که از پاکستان وارد افغانستان شد، با جنگ بر زادگاهش (کندهار) مسلط گردید، شعارش خلع سلاح مردم و طرد مجاهدین بود، رئیس جمهور قانونی به این دلیل از او

و شعارهایش حمایت می کرد که در جنوب نه مجاهدین داشت و نه خلع سلاح مردم این سمت را برای خود مضر می شمرد، گمان میکرد که این نیروی خودجوش، رقیب اصلی او را ضربه خواهد زد!!

نخست با حزب اسلامی درگیر شد، سپس ب فکر اشغال کابل افتاد، هرات را فتح کرد، اجلاسی را غرض بحث بر او ضاع کشور در کندهار دایر کرد، در همان اجلاس لقب امیرالمؤمنین یافت، و حال ادعا می کند که امیر شرعی است، مردم با او بیعت کرده اند، دیگران که امارت او را نمی پذیرند باغی و مباح الدم اند، ده هزار نفر را با يك فرمان خود به کام مرگ فرستاد، با جنرال ملك ائتلاف کرد، به اعتماد او ده هزار نفر را برای فتح آخرین سنگرهای مجاهدین به شمال فرستاد، که عده ای در جنگ کشته شده و عده ای دیگر بدست یار ائتلافی اش پس از اسارت بطور دسته جمعی تیرباران شدند!!

از نظر او سازش با کمونست ها جایز است ولی تفاهم و مذاکره با مجاهدین ناجائز، اگر به او بگویید: در دوران صحابه امراء در پایتخت (مدینه منوره) انتخاب شده اند، بعد از بیعت آزاد و معطن و بدون

اکراه و اجبار در مسجد لقب امیر را کسب کرده اند و بعنوان امیر شرعی پذیرفته شده اند، تو در کندهار دور از پایتخت و توسط مجمع فرمایشی و انتصابی، که اعضای همان افراد دلخواه خودت بودند، به امارت برگزیده شدی، و حتی نخست امیر شدی و سپس در چنین اجلاسی به امارت صبغه شرعی بخشیدی !! در حالیکه امیر شرعی را مردم و در مسجد انتخاب می کنند.

افغانها!

بگویید با کدام یکی از این دو (رئیس جمهور قانونی و امیر المؤمنین شرعی) توافق دارید، هر دو بزور برچه بر شما مسلط شده اند، پیام هر دو جنگ است، با هرکی زعامت آنرا نپذیرد. شما (مردم) در انتخاب ایشان مطرح نیستید، و بیعت شما اهمیتی ندارد!!

باکی ندارد که برای زعامت قانونی و شرعی آنان همه افغانستان بارها ویران شود و هزاران افغان دیگری بقتل برسد.

فرزندان شما را یا بزور بجنگ می فرستند و یا با استفاده از فقر و گرسنگی شما، آنرا در برابر معاش

ناچیزی استخدام می کنند و به جبهه جنگ با مخالفین خود اعزام می کنند، با هردو از بیرون کمک می شود، پول و سلاح در اختیار شان گذاشته می شود، برخی از کشورها حکومت آنها را برسمیت می شناسند !!

گمان نمی کنم که افغانهای با ایمان و سربلند تا این حد ذلیل شوند که در برابر زورگویان سر اطاعت خم کنند و حکومت جبر و زور و سازش را بپذیرند. مردمی که وجب وجب کشور را بقیمت خون فرزندان خود آزاد کردند ولی امروز و پس از آزادی در انتخاب زعیم کشور حق اظهار رأی را نداشته باشند و حکومت های شانرا نیروهای اجنبی انتخاب نمایند و از طریق زر، زور و تزویر بر آنان تحمیل کنند. ایمان افغانها، سربلندی و غرور ملی شان اجازه نمی دهد تا با این وضع بسازند، باید حالتی ایجاد کنند که در آن زعیم کشور شانرا خود شان انتخاب نمایند.

رسیدن به این مرحله به جهاد دیگری ضرورت دارد، باید برای چنین جهادی آماده شد و همه لوازم آنها فراهم کرد.

اسلام و منشأ مشروعیت نظام

اخیراً در یکی از نشرات افغانی، بحث مبسوطی را در رابطه با "منشأ مشروعیت نظام از دیدگاه اسلام" مطالعه کردیم که آنرا برای توضیح دقیق این مطلب مهم و اساسی خیلی ناقص و قاصر یافتیم، بررسی‌مذکور نه قناعت کسی را فراهم می‌کند که از دین آگاهی دارد و نه به اقتناع کسی می‌پردازد که از دین فاصله دارد. در بحث مذکور تأکید بیشتر بر این مطلب صورت گرفته که "مقبولیت نظام" را نمی‌توان دلیل "مشروعیت آن گرفت، گویا رأی اکثریت نمی‌تواند مدار اعتبار باشد، از طریق انتخابات نمی‌توان به یک نظام مشروعیت بخشید و به سلطه زمامداری، مجوز فراهم کرد... نویسنده نتوانسته توضیح دهد که اگر از دیدگاه اسلام منشأ مشروعیت یک نظام نه مقبولیت است و نه تأیید اکثریت، پس چه چیزی به آن

مشروعیت می بخشد؟! چه کسرا می توان زعیم و زمامدار قانونخواند و چه کسی را زمامدار جابر و غاصب؟!

چند نکته اساسی را باید در این رابطه رعایت کرد:

الف: جواب این سؤال را نخست باید در قرآن جستجو کرد، چون قرآن محور و مبنای همه رهنمودها و دساتیر دینی ماست. ممکن نیست قرآن در مورد قضایای حیاتی و مهم و اساسی چون مشروعیت نظام بحث دقیق، واضح، روشن و مفصل نداشته باشد.

ب: شرح این بحث های قرآن را باید در روشنایحدیث پیامبر علیه السلام و روش صحابه جستجو کنیم.

ج: همانگونه که قرآن کتاب کامل است و اسلام دین جهانی است، نه مربوط به زمان خاصی و نه مختص به قوم و ملیت خاصیست، باید معیارهایی که قرآن در این خصوص وضع کرده، معیارهای جامع، شامل همه مردم و قابل تطبیق در هر مقطع تاریخ باشد. اگر برای دریافت پاسخ این سؤال به قرآن رجوع کنیم، چند دستور روشن و واضحی را می یابیم:

1- کسیکه بما انزل الله حکم نکند کافر است:

وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ

2- هرکی بما انز الله حکم نکند ستمگر است.

وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ

3- هرکی بما انز الله حکم نکند فاسق است.

وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفٰسِقُونَ

4- امارت و حکمروایی را "امانت" خوانده و به

مردم دستور داده که این امانت را باید به اهلس
بسپارند. چنانچه می فرماید:

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا

بی گمان که خداوند به شما امر می کند که امانت ها را
به اهلس بسپارید.

5- تأمین عدل را وظیفه حاکم و زمامدار خوانده و

او را مکلف ساخته که در اثنای قضاوت میان مردم به
عدل قضاوت کند.

وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ

و چون میان مردم قضاوت می کردید، عدالت را
مراعات کنید.

6- مشوره با مردم در "امور" را مکلفیت زعیم و

رهبر شمرده می فرماید:

وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ

در کارها با آنان مشوره کن.

وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ

کار مسلمانان " مشوره باهمی " است.

این دساتیر کلی و اساسی چند نکته را در رابطه با منشأ مشروعیت نظام از دیدگاه قرآن نمایان می سازد:
الف: فرمانروایی و زعامت "امانتیست" متعلق به مردم، احدی حق ندارد آنرا "مال مختص به خود" بخواند.

ب: این "امانت" از سوی مردم به اهلش سپرده می شود، هم شناسایی "اهل امانت" کار مردم است و هم سپردن آن به اهلش.

ج: زمامدار و فرمانروا "امین" امت و حافظ امانت است، نه آقای مردم و مالک این امانت.

د: هرکندر اثنای زعامت و فرمانرواییاش مطابق قرآن حکم نکند و قرآن را حاکم نسازد و قضاوت هایش مطابق قرآن نباشد، کافر شده، بر حقیقت پرده انداخته، از دایره اسلام بیرون رفته، حکومتش غیرقانونی و جنگ با او جائز.

ه: هرکی در قضاوت هایش میان مردم، قرآن را معیار قرار ندهد، و حقوق هرکسی را در روشنایی قرآن تعیین نکند، ستمگر است، عدالت را پامال کرده، شایستگی زعامت و قیادت را از دست داده، واجب العزل است، و فرانروایی اش غیرقانونی.

و: هرکی در مسایل اخلاقی قرآن را ملاک و معیار نگیرد، و در روشنایی آن حدود اخلاقی را مشخص نکند و در اثنای فرمانروایی اش التزامی به این حدود نداشته و این معیارها را مراعات ننماید، واجب العزل است و زمامداری اش غیرقانونی.

ز: اگر اصل شوری را پامال کرد، مستبد و مطلق العنان شد، در "امانت" مردم به حکم هوی و هوس خود تصرف کرد، از قدرت خود سوء استفاده نمود، تعهدات خود را با مردم فراموش کرد و به رأی مردم وقعی نگذاشت، از حد خود پافراتر گذاشته، به یکی از وظایف و مسئولیت های اساس خود عمل نکرده و شایستگی زعامت را از دست داده است.

در این دساتیر نقش مردم در مشروعیت بخشیدن به نظام مشخص شده و اهمیت آن توضیح گردیده. قضاوت مردم در انتخاب زعیم به اهمیت گرفته شده، و

معیار قرار گرفته، آنها صاحبان اصلی "امانت" خوانده شده اند، تشخیص اهل "امانت" و سپردن آن به اهتش کار آنان معرفی شده، اگر مردم مسلمان باشند حتماً (زعیم) مسلمانی را انتخاب می کنند و "امانت" را به او می سپارند. و اگر نامسلمان اند، فرد صالح از دیدگاه خود را برمی گزینند و اقتدار را به او می سپارند. حمایت مردم، به "اجراءات ناجائز و غیراسلامی زعیم" مشروعیت نمی بخشد، اجراءات او را باید در پرتو قانون ارزیابی کرد و معیارهای مربوط به آنرا در باره اش بکار برد، اگر "بما انزل الله" حکم کرد اجراءاتش قانونی و مشروع است، چه مردم تأیید کنند و چه تردید و اگر "بما انزل الله" حکم نکرد، اجراءاتش نامشروع و ناجائز است، حمایت مردم نمی تواند به آن مشروعیت بخشد. متأسفانه برخی از مردم این دو موضوع جداگانه را باهم خلط می کنند و مرتکب اشتباه می شوند.

با توجه بهمین اصل است که همه مذاهب اسلامی بیعت با امیر و زعیم را شرط مشروعیت و جواز امارت و زعامت می خوانند و کسی را امیر شرعی می شمارند که مردم به طیب خاطر و بدون اکراه و

اجبار و بطور علنی با او بیعت کرده اند.

با توجه بهمین اصل است که هنگامیکه با حضرات ابوبکر، عمر، عثمان و علی رضی الله تعالی عنهم بیعت صورت می گیرد، همه مسلمانان چه موافقین و چه مخالفین امامت شانرا در مسجد و دارالخلافة پذیرفته اند، در عقب شان در نمازهای جماعت اقتدا کرده اند، حکومت شان را جائز شمرده اند، جنگ با آنانرا بغاوت خوانده اند، علیه مخالفین آنان سلاح برداشته اند و تحت قیادت آنان با دشمنان جنگیده اند.

در زمان ابوبکر و عمر رضی الله عنهم، احدی از مسلمانان علیه زعامت آنان بغاوت نکرد، از بیعت با آنان ابا نورزید و بر روشان سلاح نکشید. قیام علیه عثمان رضی الله عنه را همه بغاوت می خوانند، عمل شانرا تقبیح می کنند، علی رضی الله عنه پسران خود را برای دفاع از عثمان رضی الله عنه می فرستد تا با شمشیرهای برهنه خود از او حراست نموده، چون محافظین مسلح خانه او در برابر مخالفین عمل کنند.

قیام مسلحانه علیه علی رضی الله عنه را همه محکوم می کنند و آنرا بغاوت علیه نظام می شمارند. اگر اصحاب پیامبر بیعت مردم را منشأ مشروعیت

نظام نمی شمردند، نباید ابوبکر رضی الله عنه را امیرالمؤمنین می خواندند، در نماز به او اقتدا می کردند، و از مخالفت لفظی و عملی با او اجتناب می ورزیدند. آیا ممکن است شخصیت های بزرگواری چون صحابه که در کار دین نه کوچترین سازشی می کردند و نه مسامحه و در راه دفاع از دین آماده هرنوع قربانی بودند، نظامی را که مشروع نمی خوانند بپذیرند و با رهبر آن بیعت کنند، در برابرش سکوت نمایند، از مخالفت با آن خودداری ورزند، و سال های متمادی به رهبر این نظام همواره و در تمام نماز های پنجگانه اقتدا کنند؟!!

عمل صحابه در جریان زعامت خلفای راشدین، به عنوان افراد جامعه که بدست پیامبر علیه السلام بنشاند، و آگاه ترین مردم نسبت به روح دین بودند، و هیچ کسی در فهم از دین و اخلاص و صداقت در دیانت شان نمی تواند به پای آنان برسد، بازگوکننده این مطلب است که از نظر اسلام منشأ مشروعیت حکمروایی زمامداران، بیعت معن و داوطلبانه مسلمانان است. هر نظر دیگری نه تنها با نصوص نمی سازد و با منهج صحابه سازگار نمی افتد، قرآن

بر آن صحنه نمی گذارد، و با روح اسلام نمی خواند بلکه برتری نظام اسلامی بر سائر نظام ها و الهی بودن آنرا زیر سؤال می برد، و آنرا شبیه به نظام هایی می سازد که در آن یا "وراثت" منشأ مشروعیت نظام تلقی می شود و اقتدار در خانواده حاکم از پدر به پسر انتقال می یابد، و یا قدرت و سلطه معیار قرار می گیرد که هرکی عملاً قدرت را در اختیار داشت، سلطه اش مشروعیت می یابد. این نظام ها برجهان بینی ای استوار می باشند که به اصل برابری انسان ها باور نداشته و زمامدار را خادم مردم نمی شمارد، در حالیکه جهان بینی اسلام به برابری میان انسان ها باور دارد و زمامداران را خادم مردم می خواند، احساس برتری گروهی بر گروه دیگری را از ریشه تحریم می کند.

از این نویسندگان افغانی که در ایران بسر می برد و از امثال او که چنین باورهایی دارند، می پرسیم:

آیا ریاست جمهوری آقای خاتمی مشروعیتی دارد؟ چه چیزی به آن مشروعیت بخشیده؟ چرا رأی مردم را منشأ مشروعیت این نظام می پندارید؟ چرا یکی رأی نیاورد کنار رفت و دیگری از حمایت اکثریت

برخوردار شد، به ریاست جمهوری رسید؟ بمن
بگویید: رئیس جمهور آینده ایران چه کسی خواهد
بود؟ کسیکه مردم انتخاب کند یا کسیکه ریاست را به
میراث می برد، یا آنکه ریاستش منصوسی است، یا
هرکی از طریق کودتا به قدرت رسید و یا نخبه ها
انتخاب کرد؟! جواب روشن اسلام به این پرسش ها
چیست؟! آیا جز این جوابی را سراغ داریم که: هرکی
را اکثریت مردم مسلمان انتخاب کرد و اصلح خواند و
به او رأی داد، رئیس جمهور قانونی و شرعی کشور
است.

کدام وابسته خطرناکتر است؟

روس ها وابسته های کمونست را آزمودند، گرچه آنها اخلاص بیشتر داشتند و در وابستگی خود صادق بودند، از هر لحاظ وابسته، هم دین را برای آنان ترك گفتند و هم دنیا را، از ملت خود بریدند، عقاید آباء و اجداد شانرا به تمسخر گرفتند، اخلاق و اطوار و افکار کمونستی را بجای آن اختیار کردند. درهمه چیز خود شبیه روسها شدند، بر ریش پدر خندیدند و بروت های دراز و پهن شبیه ماکسیم گورکی و ستالین را مایه فخر شمردند، مثل روسها هورا می گفتند، جام ودکا سر می کشیدند، رقص و دانس شان در محافل شبیه روس ها، به روابط جنسی شان از دیدگاه مارکسیسم می نگریستند، درهمه افکار خود، تحلیل و ارزیابی های سیاسی و موضعگیری های شان از مسکو الهام می گرفتند، شعارهایی که لنین در انقلاب بلشویکی روسیه و جامعه نیمه بورژوازی روسیه عنوان کرد،

آنها بنابر اینکه ریوزیونست و منافق به حساب نیایند و صداقت شان نسبت به مارکسیسم لنینیزم خدشه دار نشود، همین شعارها را بدون کم و کاست و بدون توجه به ظروف و شرایط جامعه افغانی تکرار و زمزمه می کردند، در جامعه فیودالی افغان شعارهای انقلاب پرولتری می دادند!! می گفتند: "پرولتاریای جهان متحد شوید" انقلاب پرولتری برگشت ناپذیر است!!، مرگ بر امپریالیزم امریکا، !!

زمانیکه مسکو تصمیم گرفت نیروهایش را به افغانستان بفرستد، کمونست ها در پیشاپیش قوای روسی علیه ملت خود جنگیدند، با مردم خود خشن تر از روس ها برخورد کردند، خانه های شانرا با توپ و تانک بستند، بر قریه های شان بم ریختند، در دفاع از کمونیزم بر احدی رحم نکردند، مرتکب قتل های وحشیانه دسته جمعی شدند، تمامی این کارها نشانه اخلاص شان نسبت به کمونیزم و صداقت شان در وابستگی بود، ولی این "وابسته های سرسپرده" و دفاع از آنان نه تنها دست آوردی نداشت، بلکه بینی روس ها را برید و آبروی مسکو را ریخت، کمونیزم شکست ناپذیر را رسوا ساخت، امپراطوری مهیب

اتحاد شوروی را به زوال کشاند، تجربه حمایت از "کمونست ها" برای روس ها تجربه ناکام بود. به آنها گفتند: چاره ای جز کنار رفتن نیست، نخست ما بیرون می رویم، اگر نتوانستید بدون حضور فعال ما موجودیت تانرا در اریکه قدرت حفظ کنید، با یکی از گروههای دلخواه ما در صفوف مخالفین ائتلاف می کنید، با سازش پذیرها کنار می آید و با سازش ناپذیرها مشترکاً می جنگید، سلامی زدند و اطاعت کردند. به این ترتیب مرحله دوم فرا رسید، مرحله تعویض مهره ها، انتخاب مهره جدید با خصوصیات تازه، بجای وابسته کمونست، وابسته مجاهد!! وابسته مسلمان نما!! این وابسته بر سرش پکول مجاهدین و بجای بروت های پهن استالینی ریش دراز، کمونست با جام های ودکا خود را تخدیر می کرد و او با تسبیح دیگران را تخدعه می کند، سلاح و مهماتش روسی، تمویل و تجهیزش از سوی روس ها، مثل کمونست با ملت خود می جنگد، کشورخود را ویران می کند، بر قریه ها بم می ریزد، خانه های مردم را با توپ و تانک می بندد، اما بمهای اسلامی، و توپ و تانک جهادی، جنگ برای روس ها نه، برای دفاع از دولت اسلامی!!

دولت قانونی تحت حمایت مشروع روس ها، آنان مثل کمونست ها نیستند که بطور ناجایز می کشتند، برعکس اینها ذبح شرعی می کنند، بنام خدا می کشند، با نعره الله اکبر سر می برند، و با بسم الله آغاز می کنند، هدف بدی نیز ندارند، برای اقامه دولت اسلامی می جنگند! اگر از روسها سلاح می گیرند، این به معنای تسلیم شدن به دشمن نیست، دشمن ما که اتحاد شوروی بود، پوز اتحاد شوروی را که ما به خاک مالیدیم، روسهای امروز غیر از روس های زمان اتحاد شوروی اند!! وابسته های کمونست در توجیه تهاجم قوای شوروی می گفتند: ما روس ها را دعوت نکرده ایم، آنها بنابر مجبوریت، بخاطر کمک با ملت افغان برای دفع و طرد تجاوز امپریالیزم جهانخوار وارد افغانستان شده اند که بزودی برمی گردند. نجیب در نست افتخارات خود بیرون کشیدن قوای شوروی را با آب طلا می نوشت،... ولی وابسته های مسلمان!! از مسکو دعوت می کنند که نیروهایش را مجدداً به افغانستان بفرستد، نه تنها از تهدید حمله قوای روسها حمایت می کنند بلکه می گویند: این کفایت نمی کند، با این کار مشکل افغانستان حل نمی شود، و نتیجه

خاصی تحویل نمی دهد، باید کار مؤثرتری صورت گیرد، این وابسته ها امریکا را امپریالیزم نمی خوانند و اشتباه کمونستها را مرتکب نمی شوند، برعکس امریکا را مدافع حقوق بشر می خوانند، حمله راکتی امریکا را بر افغانستان نیز حمله شرعی و مطابق معیارهای مسلم حقوق انسانی می شمارند! بنیادگرایی اسلامی را خطر جدی برای منطقه و جهان بحساب می آرند، و تمامی دنیار را به مقابله این خطر جدی فرا می خوانند و کاریکه کمونست ها از آن ننگ داشتند، اینها با افتخار و سربلندی انجام می دهند.

جنگ کمونست ها باعث بیداری ملت مسلمان ما و امت اسلامی گردید، ولی جنگ این وابسته ها موجب سرافکندگی ملت و بیزاری امت از جهاد گردید! جنگ کمونست ها اسلام را از انزوا به متن جریانات حاد بین المللی آورد و برای ایفای نقش فعال و مؤثر آماده ساخت و همه را به این متقاعد ساخت که با تمسك به اسلام می توان حماسه ها آفرید، به سربلندی و استقلال و آزادی رسید، تجاوز را دفع کرد، ابرقدرت ها را بزانو درآورد، ولی جنگ این وابسته ها، اسلام را مجدداً زیر سوال برد، جهاد را تجربه ناکام وانمود

کرد، قربانی های ملت شهید پرور را بهدر داد،
پیروزی را به شکست تبدیل کرد، روی سیاه دشمن را
سفید کرد، و او را که سرافکنده از کشورما بیرون
رفته بود به تهاجم دیگری تشویق و ترغیب کرد.

بگویید: کدام یکی از این دو وابسته خطرناک بود؟!
بگویید: مگر قضاوت قرآن در مورد منافقین که آنها
را بدترین دشمن می شمارد و جایگاه آنانرا اسفل
السافلین می خواند، قضاوت دقیق نیست؟!

حزب سازی ها در خارج از کشور

سرزمین ایران نیز مثل پاکستان در بیست سال انقلاب اسلامی افغانستان بستر نرم تولد احزاب افغانی بوده، پس از هر چندگاهی شاهد تولد حزب جدیدی بدست مهمانداران ایرانی و پاکستانی بوده ایم. پس از آغاز مهاجرت ها و سرزیرشدن افغانها به ایران و پاکستان سلسله گروهك سازی ها آغاز شد، هرکی بر بام خانه اش بیرقی برافراشت، دفتری باز کرد، اعلامیه ای تحویل داد، حمایت یکی از مراجع را حاصل کرد، و از اداره مربوطه مجوز گرفت، شد حزبی!! آیا احزاب به شکل بالا متولد شدند و یا به این شکل که ادارات مربوطه برای اثبات فعالیت های متمر شان ناراضیان احزاب جهادی را جذب کردند و یا بهتر بگوییم عده ای را از این احزاب ناراض ساختند، تمویل کردند، حمایت نمودند، دفتری برای شان در

تهران و مشهد، اسلام آباد و پشاور گشودند، خوابگاهها در اختیارشان گذاشتند، مجوز مهر، تاپه و نشان و نشریه اعطا کردند و بدین ترتیب از آنان حزب ساختند و شمار احزاب افغانی مقیم ایران را بیش از احزاب مقیم پاکستان درآوردند؟ و یا اینکه به دو شکل بالایی؟ برخی از آن ازدواج و دیگران از این صیغه!!

در سیاست های ادارات مربوط به افغانستان در ایران چند نقطه بارز را شاهد بوده ایم:

الف: از يك محور قوی و نیرومند، قابل قبول برای اکثریت جامعه ما حمایت نکرده اند، در عوض بر محوری سرمایه گذاری داشته اند که با بافت اجتماعی جامعه ما نمی ساخت، تحمیل آن بر کشور ما دشوار و حتی محال بود، ایران در این مدت تلاش کرده است تا اقلیت ها را بر محور قوم تاجک و تحت رهبری سیاسی ربانی و زعامت نظامی مسعود جمع کند، جبهه متحدی از آنان درست نموده و جایگاه دلخواهی برای اهل تشیع در این جبهه تدارک ببیند، نتیجه طبیعی تشکیل چنین محوری رفتن به جنگ بوده جنگی که پیروزی در آن مستحیل جلوه می کرد و نتایجی تحویل داد که از بدو تکوین این جبهه قابل پیش بینی بود. اگر بگوییم

که ریشه کشتارگاه های مزار، بامیان و هرات را باید در این سیاست ها جستجو کرد مبالغه نکرده ایم.

2- ایران در توحید نیروهای مخلص جهادی بريك محور قوی و مؤثر ناکام بوده و حتی نتوانسته اهل تشیع را در حزب واحد، منسجم، تحت رهبری و قیادت شخصیت مؤثر و قوی جمع کند، تعداد زیاد گروه های اهل تشیع در ایران تشکیل گردیده، بطور جداگانه حمایت شدند، بداخل رفتند، جامعه شیعه را متفرق ساختند، به درگیری های خونین کشانده شدند، عده ای با دولت ساخته و در جبهه ائتلافی شرکت کردند و تحت بیرق دولت با همکیشان خود جنگیدند، ایران در این میان از گروه هایی حمایت کرد که شامل جبهه ائتلافی شدند، مایه تعجب این است که دولت ربانی - مسعود با آنکه دست های زمامداران آن تا آرنج به خون شیعه ها سرخ است مورد حمایت تهران بوده است.

3- ایران بجای آنکه با احزاب نیرومند جهادی روابط دوستانه برقرارکند برعکس افراد ناراض این احزاب را در آغوش گرفته و آنانرا به ساختن احزاب جداگانه تشویق کرد، مولوی منصور را از حرکت

انقلاب جدا کرد، برایش حزب ساخت و دفتری در تهران و مشهد در اختیارش گذاشت!! زمانیکه یکی از معاونین حزب ناراض شد، مورد تشویق تهران قرار گرفت و تسهیلاتی برای فعالیت های سیاسی حزب مستقل در اختیارش گذاشت.

تعداد زیاد دیگری را در حزب به انشعاب و تشکیل حزب مستقل تشویق کردند که نه نتیجه ای به نفع ایران تحویل داد و نه آنان توانستند حزب و گروهی درست کنند، اکنون نیز عده ای را به انشعاب از حزب اسلامی و تشکیل گروه مستقل و پیوستن به مسعود و ربانی و جنگیدن تحت قومنده آنان تشویق کرده است، امکانات در اختیارشان گذاشته، مهر و تاپه برای شان ساخته، دفتر و خوابگاه برای شان باز کرده، یکی را برای کارهای سیاسی استخدام نموده و در جلسات بمحتوای مشتمل بر عناصر التقاطی، شاه پرستان، میانه روها، ملی گراها، ناراضیان از احزاب، غرب پرست ها و عده ای باسوابق جهادی جمع نموده بر آن سرمایه گذاری دارد و گمان می کند که این همایش ها کاری را پیش خواهد برد و نتیجه ای حاصل خواهد کرد.

دیگری را تشویق نموده تا در حکومت ربانی – مسعود شامل شود و افراد حزب را در پای آنان ذبح کند و به جنگ علیه طالبان و به سود ربانی و مسعود بکشانند.

با حرکت اسلامی و حزب وحدت نیز همین برخورد را دارند، از این احزاب نیز عده ای را جدا کرده اند و در کنار ربانی و مسعود برده اند و تحت قومنده آنان گذاشته اند.

به این دوستان می گوییم: کسیکه با حزب خود جفاکند، با حزبی که در آن بزرگ شده، صاحب نان و نام و نشان شده، آیا ممکن است به شما صادقانه و مخلصانه خدمت کند و وفادار بماند.

کسانیکه طمع پول و توقع چوکی و مقام، آنانرا به بریدن از حزب و پیوستن به منابع تمویل کننده می کشانند به شاخه ای می مانند که پس از بزرگ شدن در تنه يك درخت درپی پیوند زدن شان به درخت دیگری باشند.

ما معتقدیم که درخت دولت ائتلافی از ریشه خشک شده، نه با ریختن آب در پای آن برگ می دهد و به بار می نشیند و نه با پیوند شاخه بزرگ شده در تنه

درخت دیگری سرسبز می شود و حاصل می دهد. هر
تلاشی برای به بارنشاندن این درخت خشك بهدر
خواهد رفت.

کدام جنگ و کدام صلح!؟

جنگ که همواره با خونریزی، ویرانگری و قانون شکنی توأم است و باعث تجاوز و حق تلفی و ایجاد خوف و ترس میان مردم می گردد، کمتر جاذبه دارد و بیشتر با اکراه استقبال می شود، ولی صلح که همواره در پایان جنگ ها و در اثنای عنوان می شود که دیگر مردم از جنگ به ستوه آمده اند و تحمل مشکلات، دردها و رنج های ناشی از جنگ بردوش شان سنگینی کرده است، کشش و جاذبه بیشتر دارد و طرفداران و هواداران زیاد. با توجه به رد العمل مردم در برابر این واژه ها و کشش و جاذبه آنهاست که مشاهده می کنیم اکثراً جنگطلبان و عاملین جنگ، صلح خواه جلوه می کنند و مخالفین شانرا به جنگ افروزی متهم می نمایند، مخصوصاً آنانکه بر اریکه قدرت تکیه زده اند و زمامدار و فرمانروای جامعه اند، بیشتر از دیگران بر واژه صلح و امنیت تأکید دارند و

جنگ و تشنج را تقبیح می کنند، در مقابل آنان، کسانیکه وضع حاکم بر جامعه را ظالمانه می خوانند، و تغییر و دگرگونی در ساختار جامعه و نظام حاکم بر آنرا ضروری می شمارند، در مورد واژه های جنگ و صلح بر عکس این زمامداران می اندیشند. باید بنگریم که کدام جنگ نامقدس و نفرت انگیز است و کدام صلح شایسته حمایت و تأیید؟ کدام جنگ را می توان مقدس شمرد و کدام صلح را ناجائز؟!

ما جنگ های مقدس داشتیم، جنگ برای اسلام، جنگ در برابر حکومت های مستبد و دست نشانده و جنگ علیه اشغالگران روسی، این جنگ را مجاهدان مؤمن و هدفمندی آغاز کردند و به یمن قربانی های مخلصانه و صبر و صمود این سنگرداران با ایمان به پیروزی رسید. خدای قدیر آنانرا یاری کرد و ملت مؤمن در کنار آنان قرار گرفت، ابر قدرت شوروی بدست آنان شکست خورد و به زوال محکوم شد.

در جریان این جنگ يك جانب مصروف جنگ مقدس بود و جانب دیگری مصروف جنگ نامقدس، یکی برای خدا می جنگید و دیگری برای طاغوت، یکی به حکم ایمان خود می جنگید و برای دفاع از حق

سلاح برداشته بود و دیگری جنگجوی مزدور بود که به دستور اربابان خود می جنگید، نمی دانست چرا می جنگد و چرا خون کسانی را می ریزاند که برای آزادی کشور خود می جنگند.

پس از خروج قوای شوروی جنگ قبلی با تفاوت های اندکی ادامه کرد، در این مرحله برخی از جنگجویان مواضع شانرا تغییر دادند، از يك جبهه به جبهه دیگری رفتند، عده ای از جبهه باطل بریدند و با جبهه حق یکجا شدند و عده ای از مجاهدان مؤمن فاصله گرفتند و با کمونست ها کنار آمدند.

قبل از سقوط رژیم کمونست، يك جناح از جبهه مجاهدین با روس ها سازش کرد و به دستور روس ها با کمونست ها جبهه ائتلافی تشکیل داد، مسکو این جبهه ائتلافی را به مثابه قطعات افغانی ارتش خود علیه جبهه مجاهدین بکار گرفت، و به این ترتیب جنگ روس ها و افغان ها به جنگی تبدیل گردید که مهارش در دست زمامداران کرملین، تمویل و تجهیز آن از سوی مسکو، ولی بجای سرباز روسی، افغان بدست افغان در آن کشته می شد.

مصارف جنگ نیز با چاپ بانکوت های بیشتوانه

افغانی تأمین می شد که فشار آن نیز بردوش ملت افغان است، روس ها با تبادلۀ این پول به اسعار خارجی هم هزینه چاپ بانکنوت ها را بدست می آورند و هم قیمت سلاح و مهماتی را که به جنگجویان وابسته به خود ارسال می کنند.

جنگ با روس ها مقدس بود و صلح با آنان ناجائز، جنگ در کنار نیروهای وابسته به اجنبی و برای تأمین منافع بیگانگان حرام است و کنار آمدن با آنان ناجائز. جنگ برای رسیدن به قدرت با اتکاء به اجنبی و به قیمت ریختن خون هم میهنان خود ناجائز است و مقاومت در برابر قدرت - طلبان زور گوی در خدمت اجانب، و دفاع از اسلام و تأکید بر تأسیس دولت اسلامی و تشکیل حکومت منبعث از اراده مردم واجب است و عدم شرکت در آن گناه و جرم، اطاعت از حکومت دست نشاندۀ اجانب و تسلیم شدن به نیروهای خود خواه و جاه طلب و تن دادن به ذلت و انحنای برابر زورگویی و بیعت با زعیم قلدر و جابر و ستمگر منافی ایمان است و مغایر عزت النفس آدمی. جنگیکه جبهه ائتلافی علیه حزب اسلامی براه انداخت، سوق و اداره آن در دست جنرالان کمونست بود و هدف آن

حذف مجاهدین از صحنه، نخست حزب اسلامی و سپس گروه‌های ضعیف مجاهدین، حزب اسلامی چاره‌ای جز مقاومت و دفاع از خود نداشت، اگر حزب اسلامی در برابر این توطئه نمی‌ایستاد مرتکب اشتباه و گناه شده بود، ولی جنگی که امروز میان دو طرف درگیر ادامه دارد نه قابل توجیه است و نه مبرر شرعی دارد، این جنگ به ضرر ملت ما و سود دشمنان است، يك جناح را کی‌جی بی‌حمایت می‌کند و برای اهداف و اغراض ناروای خود در منطقه می‌جنگاند، جناح دیگری را حکومت بنظیر بوتو تأسیس کرد، آموزش داد، سلاح و پول در اختیارش گذاشت، با مجاهدین جنگاند و برای اغراض ناروای خود بکار گرفت. هردو طرف برای اقتدار خود می‌جنگد، قصدشان تحمیل سلطه خود بر افغانستان و واداشتن افغان‌ها به بیعت اجباری و تسلیم شدن به سلطه و حکمروایی آنان است، خواهان حکومت زور و جبر اند، این جنگ‌ها نامقدس و ناروا بوده، هرکی در کنار آنان و برای سلطه آنها می‌جنگد، ایمان خود را به خطر می‌اندازد، آخرت خود را برای دنیای دیگران تباه می‌کند، دستهای خود را برای سلطه جاه طلبان خدا

ناترس به خون برادران مسلمان خود سرخ می کند.
سفیه ترین انسان کسیست که آخرت خود را برای
دنیای دیگران تباه کند.

آیا مردم قیام خواهند کرد؟

عده ای از افغان ها به این باور اند که بحران کشور را جز با قیام ملی نمی توان حل کرد، تمامی راه های حل دیگر به بن بست انجامیده و از حل بحران کشور عاجز مانده است، نه پیروزی يك طرف بر طرف دیگری راه حل است، نه ائتلاف میان دو طرف درگیر و نه تشکیل جبهه ائتلافی، هردو طرف امتحان خود را داده، نباید انتظار عملکرد بهتر از گذشته را از دو گروه مذکور داشت. آنها برنامه ای ندارند، شعارها و اهداف شان مبهم، نا مشخص و نا مقدس است، جز تکرار تجارب خونین گذشته و اعمال سیاست های ناکام شان برنامه دیگری ندارند. پیوستن با یکی از دوگروه درگیر نه تنها راه حل نیست و به جنگ پایان نمی بخشد و منتج به استقرار حکومت اسلامی نمی گردد، بلکه يك جنگ را به جنگ دیگری تبدیل می کند،

جنگ دوگروه را به نزاع قدرت در صفوف گروه فاتح تبدیل می نماید، افغانستان را در کام قدرت های حامی طرف فاتح می اندازد، استقلال و آزادی کشور را به خطر می اندازد، و قربانی های بیدریغ ملت مجاهد ما در راه تأسیس دولت اسلامی را بهدر می دهد.

هیچ انسان آگاه و باخبر از معادلات سیاسی منطقه و ظروف و شرایط حاکم بر افغانستان و کشورهای همسایه اش، نمی تواند از این حقیقت انکار کند که قیام ملی کوتاه ترین، مطمئن ترین و مصنوعی ترین راه حل بحرانهایی است که از مداخلات بیرونی قدرت های جاه طلب در امور داخلی کشورها و سرمایه گذاری آنان بر ادامه جنگ و تلاش برای تحمیل چهره های مزدور بر سرنوشت ملت های مظلوم این کشورهای جنگ زده است. کسانیکه به استقلال و آزادی کشور، وحدت ملی، تمامیت ارضی، سربلندی ملت و عدم وابستگی به نیروهای توسعه طلب باور دارند، بخوبی درک می کنند که از طریق جنگ به کمک نیروهای مداخله گر نمی توان به این اهداف رسید. این نیروها نه بخاطر خدا ما را کمک می کنند، نه بنابر دلسوزی به وضع درد آور مردم ما و نه بنابر احساس مسئولیت انسانی شان؛

اینها برای يك وجب زمین، مقدار ناچیزی از ذخایر زیرزمینی و رو زمینی ما از این نیز باك ندارند که همه افغانستان ویران شود و تمامی مردم ما کشته شوند. اینها منافع منحنط شانرا در ادامه جنگ در افغانستان جستجو می کنند و گروهها و شخصیت های پست، خود فروش و قوم فروش را برای ادامه جنگ انتخاب کرده اند و تمویل و تجهیز می کنند، مهار این جنگ ها بدست نیرو های تمویل کننده است، نقش گروههای درگیر در این جنگ، چون ابزاری بیش نیست، شبیه به نقش توپ و تانك است که در ظاهر غرش آن زمین را می لرزاند، ولی در واقع پاره آهنی است که به حرکت انگشت کسی به غرش درمآید و فریاد می کشد و پرتاب می کند و دود و آتش بیرون می دهد که بر گردن آن سوار است و بهر سو خواست توجیه می کند و علیه هرکی خواست نشانه می رود.

امتیاز قیام ملی در این است که متکی به خود بوده، هیچ نیروی اجنبی نمی تواند آنرا مهار کند، نه شعارهایش را می توان از بیرون تعیین کرد، نه اهداف و آرمان هایش را، نه حرکت و دوام و توقفش را؛ مهار آن بدست مردم است، قیادت آن از متن مردم

برمنخیزد، قیادتش دلخواه اجنبی و تحمیلی نیست، قهرمان های وارداتی نمی باشند، شروع و ختمش، شدت و ضعفش بدست نیروهای اجنبی نمی باشد، چنان نیست که سرنوشتش از بیرون رقم بخورد، ضعف و قوتش به نیروهای تمویل کننده مربوط باشد، قیام های ملی با يك حرکت سریع و تند به بحران ها خاتمه می بخشد و به حکومت های مردمی برخاسته از متن مردم منتج می شود، جلو جنگ های طولانی را می گیرد. جنگ های طولانی به وابستگی می انجامد، چون به تجهیز و تمویل از بیرون ضرورت دارد، احتیاج به تمویل و تجهیز گروهها را به وابستگی می کشاند، قیام های ملی متکی به امکانات مردمی بوده، با يك اقدام قاطع، کوتاه و سرنوشت ساز به بحران خاتمه می بخشد.

اما قیام های ملی چند تقاضای میرم دارند:

1- شرایط حاکم بر جامعه باید به حدی برای مردم غیرقابل تحمل باشد که اکثریت ملت ضرورت قیام ملی را احساس کنند، استبداد، اختناق، فقر، گرسنگی، خوف، ترس، جنگ، بامنیتهی و... مردم را به ستوه آورده و احساس نمایند که همه راههای دیگری جز

قیام ملی بروی شان بسته شده است و هیچ چاره ای جز توسل به جنگ مرگ و زندگی ندارند.

2- نفرت و انزجار عمیق مردم از نظام حاکم و از گروههایی که این حالت را در کشور باعث شده اند و باور به اینکه اینها قادر به تغییر در وضع خود و جامعه و نجات مردم از وضع غم انگیز موجود نیستند.

3- موجودیت گروه یا محوری که طرف اعتماد مردم بوده، و اکثریت مردم از آن انتظار رهبری قیام و تحقق آرمان ها بدست آن را داشته باشد، محوری که برنامه روشن و عملی برای خاتمه بحران، و شعارهای واضح و واقعبینانه برای آینده کشور پس از پیروزی قیام داشته، و بدیل شایسته و قابل اعتماد در برابر محورهای موجود و هرم های قدرت داشته باشد.

شرط های 1-2 کاملاً فراهم است، شرط سومی نیز به این دلیل فراهم است که ملت گروهها را آزموده اند، محورهایی را در گذشته و در اثنای مقاومت خود علیه تجاوز اجنبی قابل اعتماد یافته اند و در هرده و هر دره ای شخصیت های صالح و شایسته اعتماد را دارند. اگر این محورها و شخصیت های طرف اعتماد مردم با طرح قیام ملی توافق کنند، تقاضای سومی قیام

ملی فراهم می شود. ولی در مورد شرط چهارمباید گفت: باید مردم را از آینده مطمئن ساخت، شعارهای قیام ملی را باید چنان با دقت و واقعبینانه انتخاب کرد که قناعت مردم و قیام گران فراهم شود، تشویش شان در رابطه با عدم تکرار تجارب تلخ و خونین گذشته رفع گردد، هیچ قیام ملی بدون شعارهای واضح نه به راه می افتد و نه دوام می آورد و نه به نتیجه می رسد. تجربه ما در قیام قبلی این حقیقت را ثابت کرد، شعارهای انقلاب واضح بود:، طرد اجنبی، آزادی و استقلال کشور، حکومت دلخواه اسلامی، مردم حاضرشدند برای این شعارها قربانی بدهند، آنرا عزیز تر از جان و مال خود شمردند، باکی نداشتندکه برای تحقق این شعارهای مقدس و عزیز از جان خود بگذرند، به استقبال شهادت بروند، خانه شان ویران شود، قریه شان با خاک یکسان گردد، از احدی طمع و توقعی نداشتند، بر احدی منت نمی گذاشتند، خود را مرهون احسان هر مجاهد می شمردند، ولی زمانیکه دشمن اجنبی را طرد کرد، و کشورش را آزاد ساخت، در جریان جنگکه دشمن مکار، بدست عده ای از خودی های در خدمت اجنبی راه انداخت، با وضعیتی

رو برو گردید که شعارهایش مغشوش و غیرقابل قبول، آرمانهایش نامقدس، انگیزه هایش شیطانی، محورهایش وابسته، قیادت هایش تحمیلی و دلخواه اجنبی، نه جنگ در کنار یکی علیه دیگری را جائز و مفید می شمارد و نه پیروزی یکی بر دیگری را حلال مشکلات خود می خواند.

اگر به مردم بگوییم: قیام شما نه برای طرد یکی و تحمیل دیگریست، نه برای سرنگونی اقتدار این گروه و تسلط آن گروه دیگری، نه خاتمه يك جنگ و وارد شدن به جنگ های محتمل دیگری، بلکه قیامیست برای خاتمه دائمی جنگ، اعاده صلح پایدار، تأسیس حکومت دلخواه خودتان، منبعث از اراده مردم، حکومت منتخب اسلامی، زعامت تانرا خود انتخاب می کنید، سرنوشت تانرا خود تعیین می نمایید، رهبری کشور بدست شما و نمایندگان تان خواهد بود، زورگوییها و قلدربها پایان می یابد، مداخلات بیرونی قطع می شود، نخست در هر ولایتی شورای مقتداری تشکیل می گردد که اداره ولایت را متصل قیام ملی تشکیل داده و در مرحله عبوری بر تمامی اجراءات نظارت می کند، نمایندگان ولایت را به شورای مرکزی

معرفی می نماید، شورای مرکزی حکومت موقت درست می کند، که اداره کشور در مرحله موقت بطور کامل در اختیارش بوده، بر تمامی کشور مسلط بوده و در مجامع بین المللی افغانستان را تمثیل خواهد کرد، اردوی ملی تشکیل داده و انتخابات را برگزار می کند و قدرت را به حکومت منتخب اسلامی انتقال می دهد. اگر مردم از این ناحیه مطمئن شوند باور داریم که آخرین شرط قیام ملی نیز فراهم می گردد و همه موانع از سر راه انقلاب مجدد برداشته می شود، افراد آگاه، افغانهای مؤمن، مجاهدان با هدف، وطنخواهان دلسوز به مردم، گروههای آزاد و مستقل و غیروابسته، دردمندان، و آنانکه نمی خواهند مردم مظلوم شان بیش از این در کوره جنگ های نامقدس و تحمیلی بسوزند، تحقیر و توهین شوند، باید دست بهم بدهند و از طرح قیام ملی برای نجات کشور از وضع غم انگیز فعلی و آینده وخیم آن حمایت کنند و برای سهمگیری فعال در آن آماده شوند. این قیام به مجاهدان هدمند، سربلند، آزاد، آماده ایثار و خدا پرست و دلسوز به مردم ضرورت دارد، جنگجویان مزدور و تفنگداران حرفوی که تعهد شان با هر گروه سیاسی . نظامی برای

اغراض پست مالی بوده، جنگ شان جنگ بدست آوردن پول است، باکی ندارند که برای کی می جنگند و برای چه می جنگند، کی را می کشند و کی را به قدرت می رسانند، اینها شایسته سهمگیری در این قیام نیستند، نباید از آنان چنین انتظاری را داشت، در اصل این قیام ملی باید برای طرد این جنگجویان مزدور براه بیفتد، برای نجات مردم از تسلط نیروهایی که مردم را به کمک سلاح و مهمات دشمنان گروگان گرفته اند.

این قیام حتماً و خلاف انتظار خیلی از تحلیلگران و بزودی براه خواهد افتاد، بیایید آنرا تسریع کنیم و با سهمگیری فعال در آن مسئولیت ایمانی و دین وطنی خود را ادا نماییم.

والحمد لله رب العالمین

پایان

